

# سانترالیزم و دموکراسی



روزا لوکزامبورگ

## فهرست

سانترالیزم و دموکراسی

توده و رهبران

آزادی انتقاد و علم

### ترجمه: ی/گ/م

منبع: (چاپ اول- زمستان ۵۸) انتشارات آساره

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۶

### لغات داخل کتاب از یاشار آذری

مجرد = ذهنی، غیرمستند

مستمسک = آلت دست

مملوسی = قابل لمسی

تفرعن = سرزنش، خودخواهی، خودبزرگ بینی

پرستیژ = نفوذ اجتماعی

متمتع = برخوردار

مستخرجه = گرفته، اقتباس شده

ظراوت = شادابی، حیات

خلق = مردم تحت ستم----- خلقی = مردمی

## سانترالیزم\* و دموکراسی<sup>۱</sup>

یک وظیفه‌ی بی‌همتا و بی‌سابقه در تاریخ سوسیالیسم به عهده‌ی سوسیال دموکراسی روسیه گذارده شده است: وظیفه تعیین یک تاکتیک سوسیالیستی، یعنی یک تاکتیک منطبق بر مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا، در کشوری که هنوز در آن حکومت سلطنتی مطلقه حاکم است. هرگونه مقایسه‌ی میان اوضاع و احوال روسیه‌ی کنونی (۱۹۰۴) و آلمان سال‌های ۱۸۹۰-۱۸۷۸، یعنی سال‌هایی که در آنجا قوانین بیسمارک علیه سوسیالیست‌ها حاکم بود، از پایه اشتباه است، زیرا این مقایسه، مقایسه‌ی میان دو رژیم پلیسی می‌باشد و نه مقایسه‌ی میان دو رژیم سیاسی. سده‌هایی که عدم وجود آزادی‌های دموکراتیک در مقابل جنبش توده‌ای ایجاد می‌کند، تنها دارای اهمیتی تقریباً درجه دوم می‌باشند: حتی در روسیه هم جنبش توده‌ای موفق شده است سدهای «قانونی» نظام مطلقه را از میان برداشته و به ایجاد «قانون» خود، یعنی «بی‌نظمی‌های خیابانی» دست بزند، گرچه این «بی‌نظمی‌های خیابانی» ناپایدار است. این جنبش خواهد توانست تا پیروزی نهایی برحکومت مطلقه به راه خود ادامه دهد.

مبهم‌ترین مسأله‌ی آنکه مبارزه‌ی سوسیالیستی در روسیه در مقابل خود دارد، ناشی از این واقعیت است که در آنجا سلطه‌ی طبقاتی بورژوازی توسط

---

\* - در این متن بیش‌تر اوقات به جای سانترالیزم از کلمه‌ی تمرکز استفاده شده است. مترجم  
<sup>۱</sup> - این مقاله برای اولین بار در سال ۱۹۰۴، در اخگر (ایسکرا) (Iskra) ارگان سوسیال دموکراسی روسیه و عصر جدید (نویه تسایت، Neue Zeit)، ارگان تئوریک سوسیال دموکراسی آلمان، تحت عنوان «مسائل سازمانی سوسیال دموکراسی» انتشار یافت.

سلطه‌ی قهر استبدادی محو شده است؛ امری که بالاچار به تبلیغات سوسیالیستی مبارزه‌ی طبقاتی، خصلتی مجرد می‌بخشد، در حالی که تبلیغ سیاسی بلاواسطه (یعنی تاکتیکی)، خصلتی به ویژه انقلابی-دموکراتیک به خود می‌گیرد. قانونی که در آلمان علیه سوسیالیست‌ها به تصویب رسید فقط فعالیت طبقه‌ی کارگر را غیرقانونی اعلام می‌نمود و این امر در یک جامعه‌ی بورژوازی به حد اعلی توسعه یافته صورت می‌گرفت، جامعه‌ی ای که در آن تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی دیگر وسیعاً در مبارزات پارلمانی شکوفا گشته بود. وانگهی احمقانه بودن اقدام بیسمارک در همین جا قرار داشت. در حالی که در روسیه مسأله بر سر دست زدن به تجربه‌ی ای معکوس است: یعنی مسأله بر سر دست زدن به تجربه‌ی ایجاد یک جنبش سوسیال دموکراسی قبل از اینکه دولت در دست‌های بورژوازی قرار گرفته باشد.

این وضع نه تنها مسأله‌ی کاشتن نهال دکتترین سوسیالیستی در روی خاک روسیه و مسأله‌ی تبلیغ و تهییج، بلکه مسأله‌ی سازمان را نیز به طور مخصوصی تغییر می‌دهد.

سازمان در جنبش سوسیال دموکراسی، برخلاف تجربیات گذشته سوسیالیسم تخیلی، محصول مصنوعی تبلیغ و ترویج نبوده، بلکه محصول مبارزه‌ی طبقاتی می‌باشد و کار سوسیال دموکراسی تنها دادن آگاهی سیاسی به آن است.

در شرایط طبیعی، یعنی در شرایطی که سلطه‌ی سیاسی کاملاً استقرار یافته‌ی بورژوازی، از نظر زمانی مقدم بر جنبش سوسیالیستی است، این خود بورژوازی است که به مقیاس وسیعی سبب بوجود آمدن عناصر اولیه پیوند درونی سیاسی طبقه‌ی کارگر می‌گردد. چنانکه مانیفست کمونیست اظهار

می‌دارد: «در این مرحله، متحد شدن توده‌های کارگر، نتیجه‌ی آرمان‌های وحدت‌طلبی آن‌ها نبوده، بلکه نتیجه‌ی واکنش آن‌ها در مقابل متحد شدن بورژوازی بوده است.» وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی در روسیه این است که، با اقدامات آگاهانه‌ی خود، جای مرحله‌ی ای از پروسه‌ی تاریخ را پُر کرده و پرولتاریا را از حالت «اتمیزه بودن» (پراکندگی) که اساس رژیم مطلقه است خارج کرده و به شکل بالاتری از سازمان، یعنی شکل سازمانی یک طبقه‌ی رزمنده و آگاه از اهداف خود و مصمم به رسیدن به آن‌ها، رهبری نماید.

این امر مسأله‌ی سازمان را بسیار مشکل می‌کند، و آن صرفاً نه به این علت که سوسیال دموکراسی باید - بدون اینکه بر روی تضمین‌های رسمی تقدیمی دموکراسی بورژوازی تکیه کند- به ایجاد سازمان دست بزند، بلکه به این علت که باید، همچون خدای توانا، سازمان را «از عدم» و بدون در اختیار داشتن ماده‌ی اولیه‌ی سیاسی بوجود آورد، ماده‌ی اولیه‌ی سیاسی که در بعضی از کشورهای دیگر، توسط خود جامعه‌ی بورژوا فراهم شده است.

وظیفه‌ی ای که سوسیال دموکراسی روسیه سال‌هاست در جهت انجام آن جان می‌کند، عبارت است از گذار از سازمان نوع خاص مرحله‌ی تدارک - که در آن تبلیغ و ترویج شکل اصلی فعالیت بوده و گروه‌های محلی و محافل کوچک بدون ارتباط با یکدیگر هستند- به وحدت در یک سازمان وسیع‌تر، یعنی آن سازمانی که برای عملیات سیاسی هماهنگ در سراسر کشور لازم می‌باشد، اما از آنجائی که استقلال کامل و انزوا از ویژگی‌های بارز شکل سازمانی‌ای بود که دیگر کهنه به نظر می‌رسید، طبیعی است که شعار گرایش جدید که ستایش از یک وحدت بوده، شعار تمرکز بوده باشد. ایده‌ی تمرکز، انگیزه‌ی اصلی مبارزه‌ی تبلیغاتی درخشانی بود که طی سه سال توسط ایسکرا انجام

گرفت، تا بالاخره به تشکیل کنگره‌ی حزب در ماه اوت ۱۹۰۳ منجر شد، کنگره ای که اگر چه به مثابه دومین کنگره‌ی حزب سوسیال دموکرات به شمار می‌رفت، لیکن در واقع مجلس مؤسسان آن بود. همین ایده بود که در روسیه نظر گروه نخبه‌ی جوانان سوسیال دموکراسی را به خود جلب نموده بود.

لیکن به زودی، در همین کنگره و باز هم بیش تر بعد از کنگره، ناگزیر این اعتقاد قوت گرفت که فورمول تمرکز چندان هم نمی‌توانست تمامی محتوای تاریخی و ویژگی نوع سازمانی که سوسیال دموکراسی روسیه بدان نیاز داشت، را دربر گیرد. یکبار دیگر ثابت شد که مفهوم مارکسیستی سوسیالیزم نمی‌تواند در هیچ زمینه‌ی ای، از جمله در زمینه‌ی مسائل سازمانی، به صورت فورمول‌های مطلق باشد.

کتاب رفیق لنین، یکی از برجسته‌ترین رهبران و فعالین ایسکرا تحت عنوان: «یک گام به پیش، دو گام به پس»، نمایشگر سیستماتیکی است از نظرات فراکسیون طرفدار تمرکز افراطی در حزب سوسیال دموکرات روسیه. این نظریه که در آنجا با قاطعیت و روحیه‌ی مصممانه‌ی کم نظیری بیان شده است، نظریه‌ی تمرکز بیرحماته‌ی ای است که اصل زیر را بنا می‌نهد: از یکسو انتخاب و ایجاد گروه‌های جدا از همی از انقلابیون فعال و برجسته در مقابل توده‌های سازمان نیافته‌ی اگر چه انقلابی که آن‌ها احاطه کرده اند؛ از سوی دیگر یک انضباط شدید، که مراکز رهبری حزب به نام آن مستقیماً و قاطعانه در تمامی کارهای سازمان‌های محلی حزب دخالت می‌کنند. کافی است متذکر شویم که، طبق تز لنین، کمیته‌ی مرکزی حزب سوسیال دموکرات روسیه مثلاً حق دارد همه‌ی کمیته‌های محلی حزب را سازمان داده، و در نتیجه به تعیین

ترکیب اعضاء مؤثر تمامی سازمان های محلی، از ژنو (سوئیس) گرفته تا لیژ (بلژیک)، از تومسک (سیبری غربی) گرفته تا ایر کوتسک (سیبری شرقی) بپردازد، به همهی آن ها اساسنامه های از قبل تهیه شده ای تحمیل کند، بدون فراخوان درباره ی انحلال و تشکیل مجدد آن ها تصمیم بگیرد، به طوری که سرانجام کمیته ی مرکزی به طور غیرمستقیم خواهد توانست ترکیب مقامات عالی حزب و ترکیب کنگره را تعیین نماید. بدین ترتیب کمیته ی مرکزی به صورت یگانه هسته ی فعال حزب، و تمامی گروه بندی های دیگر فقط به صورت ارگان های اجرایی آن در خواهند آمد.

دقیقاً در این پیوند تمرکز شدید سازمانی و جنبش سوسیالیستی توده ای است که نئین یک اصل ویژه ی مارکسیزم انقلابی را می بیند، و تعدادی استدلال در جهت حمایت از این ترمی آورد، اما سعی کنیم این ترم را از نزدیک مورد بررسی قرار دهیم:

شک نداریم که به طور کلی گرایش شدید به تمرکز، جزء جدائی ناپذیر سوسیال دموکراسی می باشد. سوسیال دموکراسی، از آنجائی که بر زمینه ی اقتصادی نظام سرمایه داری که ذاتاً متمرکزکننده است، رشد می نماید و از آنجائی که می باید در چهارچوب سیاسی شهرهای بزرگ و متمرکز بورژوازی مبارزه کند، عمیقاً دشمن هرگونه تظاهر ویژگی گرائی\* ملی و فدرالیزم ملی می باشد. سوسیال دموکراسی، از آنجائی که رسالت نمایندگی منافع مشترک پرولتاریا به مثابه یک طبقه در مرزهای یک دولت، و قرار دادن این منافع مشترک در مقابل هرگونه منافع خاص یا گروهی را به عهده دارد، طبیعتاً به متشکل کردن تمامی گروه بندی های کارگری در یک حزب واحد - صرفنظر از

---

\* - ویژگی گرائی Particularisme

اختلافات ملی، مذهبی، یا حرفه ای میان اعضاء این طبقه‌ی واحد- گرایش دارد. سوسیال دموکراسی این اصل را زیر پا نگذاشته و به فدرالیزم تن در نمی‌دهد مگر در شرایط واقعاً غیر عادی و استثنائی، چنانکه در کشور سلطنتی اتریش- مجارستان مورد پیدا کرده است. از این رو، جای هیچگونه شکی وجود ندارد که سوسیال دموکراسی روسیه هرگز نباید به تشکیل مجموعه‌ی فدراتیوی از ملیت های متعدد و ویژگی گرانبهای محلی گوناگون دست زده، بلکه می باید به ایجاد یک حزب واحد برای سراسر امپراطوری روسیه بپردازد. لیکن مسأله‌ی دیگری مطرح می شود، و آن مسأله درجه تمرکزی است که با توجه به شرایط کنونی، می تواند در داخل حزب سوسیال دموکرات متحد و واحد روسیه متناسب واقع شود.

از نظر وظائف رسمی سوسیال دموکراسی - به عنوان یک حزب رزمنده- وجود تمرکز در سازمان آن، در برخورد اول به مثابه شرطی ظاهر می شود که ظرفیت مبارزه و قدرت حزب مستقیماً به فراهم آمدن آن شرط وابسته است.

معذالک این ملاحظات که دارای خصلت رسمی بوده و در مورد هر حزب رزمنده ای صادق است، اهمیت اش از شرایط تاریخی ویژه‌ی مبارزه‌ی پرولتاریا بسیار کم تر است.

در تاریخ جوامعی که اساس آن ها را تضاد آشتی ناپذیر طبقاتی تشکیل داده است، جنبش سوسیالیستی اولین جنبشی است که در تمامی مراحل و تمامی حرکت خود، به روی سازمان، عملیات مستقیم و مستقل توده ها تکیه می کند.



در این رابطه، دموکراسی سوسیالیستی نوعی از سازمان می آفریند که با سازمان جنبش های سوسیالیستی نوع قبلی، مانند جنبش های نوع ژاکوبین-بلانکیستی، کاملاً فرق دارد.

به نظر می رسد، که لنین هنگامی که در کتاب مذکور در بالا (در صفحه ی ۱۴۰ چاپ اول و صفحه ی ۲۲۲ منتخب مجموعه آثار یک جلدی به زبان فارسی) به بیان این عقیده می پردازد که سوسیال دموکرات انقلابی نمی تواند چیزی جز یک ژاکوبین دارای پیوند جدائی ناپذیر با سازمان پرولتاریای آگاه گشته از منافع طبقاتی خود باشد، به این واقعیت کم بها می دهد. برای لنین فرق میان سوسیال دموکراسی و بلانکیزم به این امر خلاصه می شود که به جای اقلیت کوچک توطئه گر\* یک پرولتاریای سازمانیافته و آگاهی طبقاتی در آن راه یافته وجود دارد. وی فراموش می کند که این مستلزم تجدیدنظر کامل در ایده هائی که درباره ی چگونگی سازمان وجود دارد و در نتیجه مستلزم دریافت کاملاً متفاوتی از ایده ی تمرکز و رابطه ی متقابل میان سازمان و مبارزه می باشد.

بلانکیزم هرگز عمل بلاواسطه ی توده های کارگر را مورد توجه قرار نمی داد؛ بنابراین می توانست از تشکل توده ها صرف نظر کند. به عکس: از آنجائی که توده های خلق تنها و فقط در لحظه ی انقلاب می باید قدم به صحنه می گذاشتند و کار تدارک فقط به گروه کوچک مسلح برای قدرت نمائی اختصاص داشت، موفقیت خود توطئه ایجاب می کرد که اعضاء مخفی خود را

---

\* (Conspirateur) اقلیت کوچک متشکل در یک سازمان براندازی سری، توضیح اینکه این واژه که در مورد سازمان های بی اندازه سری فرانسوی (همچون سازمان های ژاکوبینیستی و بلانکیستی و غیره) به کار برده شده است، در اصل فرانسه خود هم دارای بار مثبت و هم دارای بار منفی است و حال اینکه واژه ی توطئه گر در زبان فارسی، که ما آن را معادل آن قرار داده ایم، تنها دارای بار منفی است.

از توده های خلق جدا نگهدارند. یک چنین امری امکان داشته و قابل تحقق بود، زیرا که هیچگونه ارتباط نزدیکی میان فعالیت توطئه گرانه‌ی یک سازمان بلانکیستی و زندگی روزمره‌ی توده های خلق وجود نداشت.

در عین حال، از آنجائی که هم تاکتیک و هم وظائف مشخص عملیات بلانکیست ها با الهام گیری آزادانه و بدون تماس با زمینه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی ابتدایی تعیین می شد، این تاکتیک و وظائف می توانست در کوچک ترین جزئیاتشان تعیین شده و شکل نقشه از قبل آماده شده ای را به خود بگیرد. نتیجه‌ی طبیعی یک چنین وضعی این بود که اعضاء فعال سازمان به ارگان های ساده‌ی اجرایی اوامر اراده ای که از قبل، در خارج از میدان عمل آن ها، تصمیم گرفته بود، بدل می شدند: یعنی به مهره های ساده‌ی اجرایی یک کمیته مرکزی، تغییر شکل پیدا می کردند. بدین ترتیب به دومین ویژگی تمرکز توطئه گرانه‌ی بلانکیستی می رسیم: و آن اطاعت مطلق و کورکورانه بخش های حزب از ارگان مرکزی آن و بسط قدرت تصمیم گیری و اقتدار کمیته‌ی مرکزی تا دورترین شعاع سازمان.

شرایطی که سوسیال دموکراسی در آن فعالیت می کند، از ریشه با شرایطی که بلانکیزم در آن مبارزه می نمود، فرق دارد. فعالیت سوسیال دموکراسی از نظر تاریخی از درون مبارزه‌ی طبقاتی ابتدائی بیرون می آید. فعالیت سوسیال دموکراسی در این تضاد دیالکتیکی در حرکت است که تنها در جریان مبارزه است که ارتش پرولتاریا به عضوگیری پرداخته و از اهداف مبارزه آگاهی می یابد. تشکل، ارتقاء سطح آگاهی و نبرد، برخلاف آنچه در جنبش بلانکیستی معمول است، سه مرحله‌ی ویژه از نظر زمانی و به طور مکانیکی مجزا از یکدیگر نبوده، بلکه جنبه های مختلف یک پروسه‌ی واحد می باشند. در

جنبش سوسیال دموکراسی، از یکسو جز اصول کلی مبارزه، تاکتیک از پیش در تمام جزئیات اش طرح شده ای وجود ندارد که یک کمیته‌ی مرکزی بتواند آن را همچون درون سربازخانه ای به سپاهیانش بیاموزد. از سوی دیگر، فرازنشیب های مبارزه که سازمان در جریان آن ایجاد می گردد، با نوسانات پی در پی ای در قلمرو نفوذ حزب سوسیالیست همراه است.

از آنچه که گذشت چنین نتیجه می شود که تمرکز سوسیال دموکراتیک نه می تواند بر اساس اطاعت کورکورانه بنا شود و نه بر اساس قرار گرفتن مکانیکی فعالین حزب تحت سلطه‌ی مرکزیت آن. از طرفی نمی تواند دیواری غیرقابل نفوذ میان هسته‌ی پرولتاریای آگاه که به طور محکمی در حزب تشکیل یافته و اقشار دیگر پرولتاریا که آن را احاطه می کند وجود داشته باشد، اقشاری که هم اینک به مبارزه‌ی طبقاتی کشیده شده و آگاهی طبقاتی هر روز بیش تر در نزد آن ها ارتقاء می یابد. استقرار تمرکز بر روی این دو اصل: (۱) اصل اطاعت کورکورانه‌ی تمامی سازمان های حزبی، حتی در جزئی ترین امور، از مرکزیت حزب که تنها ارگانی است که فکر می کند، نقشه می کشد و برای همه تصمیم می گیرد، (۲) اصل جدائی شدید هسته‌ی سازمان یافته‌ی پرولتاریا نسبت به محیط انقلابی - بدانگونه که مورد نظر لنین است- به نظر ما یک انتقال مکانیکی اصول سازمانی بلانکیستی گروه های توطئه گر، به جنبش سوسیالیستی توده های کارگر می باشد. هنگامی که لنین «سوسیال دموکرات انقلابی» خود را به مثابه یک «ژاکوبین دارای پیوند با سازمان پرولتاریای آگاه گشته از منافع طبقاتی خود» تعریف می کند، به نظر ما، وی نقطه نظر خود را آنقدر عجیب تعریف می کند که هیچیک از رقبایش احتمالاً جرأت چنین کاری را نداشته اند. در حقیقت، سوسیال دموکراسی دارای پیوند

با سازمان طبقه‌ی کارگر نبوده، بلکه خود جنبش طبقه‌ی کارگر است. بنابراین این تمرکز سوسیال دموکراسی می‌باید از سرشتی اساساً متفاوت از تمرکز بلانکیستی باشد. تمرکز سوسیال دموکراسی نمی‌تواند چیزی جز مجموعه اراده‌ی آمرانه پیشاهنگ آگاه و مبارز طبقه‌ی کارگر در قبال گروه‌ها و افراد طبقه باشد. تمرکز سوسیال دموکراسی به نوعی یک «خود مرکزیت»<sup>\*</sup> قشر رهبری کننده‌ی پرولتاریا است؛ حکومت اکثریت متشکل در داخل حزب پرولتاریا است.

این تحلیل از محتوای واقعی تمرکز سوسیال دموکراتیک نشان می‌دهد که هنوز شرایط لازم برای تحقق تمرکز، در روسیه امروز کاملاً فراهم نیامده است. این شرایط به قرار زیر است: (۱) بوجود آمدن قشر وسیعی از کارگران که از پیش توسط مبارزات سیاسی خود تربیت شده باشند؛ (۲) بوجود آمدن امکان ابراز نظرات در مطبوعات حزبی و کنگره‌ی عمومی حزب و غیره برای کارگران.

واضح است که این شرط اخیر نمی‌تواند تحقق یابد مگر در آزادی سیاسی. و اما در مورد شرط اول - یعنی بوجود آمدن یک پیشاهنگ پرولتاریای آگاه از منافع طبقاتی و قادر به رهبری خود- این شرط در حال بوجود آمدن است، و در جهت تسریع در بوجود آمدن این شرط است که تمامی فعالیت‌های تبلیغاتی و سازمانی سوسیال دموکراسی باید به کار افتد.

تعجب بیش‌تر ما در این است که می‌بینیم این‌لنین است که عکس این عقیده را اعلام می‌کند: وی معتقد است که تمامی شرایط اولیه ساختن یک حزب کارگری نیرومند و شدیداً متمرکز هم اینک در روسیه وجود دارد. اگر

وی با خوشبینی بیش از حد اعلام می‌دارد که امروز «نه پرولتاریا بلکه بسیاری از روشنفکران حزب ما هستند که خودآموزی تشکیلاتی و انضباطی... را کم دارند.» (صفحه‌ی ۱۴۵ چاپ اول و صفحه‌ی ۲۲۴ منتخب مجموعه آثار یک جلدی به زبان فارسی) و اگر وی عمل تربیت‌کننده‌ی کارخانه‌ی پرولتاریا را به «انضباط و تشکل» عادت می‌دهد، را مورد ستایش قرار می‌دهد (صفحه‌ی ۱۴۷ چاپ اول و صفحه‌ی ۲۲۵، منتخب مجموعه آثار یک جلدی به زبان فارسی) این‌ها همه یکبار دیگر درک بیش از حد مکانیکی وی را از سازمان و تشکل سوسیالیستی نشان می‌دهد.

انضباط مورد نظر نلین را، نه تنها توسط کارخانه، بلکه همچنین توسط سربازخانه [به هنگام خدمت سربازی] و نیز توسط بوروکراسی کنونی، خلاصه توسط مجموعه مکانیزم‌های دولت متمرکز بورژوازی در مغز پرولتاریا فرو کرده و به او تلقین نموده‌اند.

این به منزله‌ی سوءاستفاده از لغات و خود را گول زدن است، اگر بخواهیم با واژه‌ای واحد، چون «انضباط» دو مفهوم زیر را که این چنین از یکدیگر متفاوت‌اند، بیان کنیم: ۱) فقدان اندیشه و اراده در توده‌ای از پیکره‌ها با هزاران دست و پا که به اجرای حرکتی اتوماتیک مشغول‌اند؛ ۲) هماهنگی خودانگیخته‌ی عملیات سیاسی آگاهانه‌ی یک طبقه. چه وجه اشتراکی میان اطاعت کورکورانه‌ی یک طبقه‌ی تحت ستم و قیام سازمانیافته‌ی یک طبقه که برای رهائی کامل خود مبارزه می‌کند، می‌تواند وجود داشته باشد.

با الهام گرفتن از انضباطی که دولت سرمایه‌داری بر پرولتاریا تحمیل کرده (و تنها با جانشین کردن اقتدار و سلطه‌ی کمیته‌ی مرکزی سوسیال دموکراسی به جای اقتدار و سلطه‌ی بورژوازی) نیست که طبقه‌ی کارگر خواهد توانست

به یک حس انضباط نوین، به یک حس اتودیسسیپلین (خود نظمی) سوسیال دموکراسی از روی میل و رغبت پذیرفته شده، دست یابد، بلکه با از بیخ و بن کندن آخرین ریشه های روحیه ی فرمانبرداری و بردگی است که طبقه ی کارگر خواهد توانست به این مهم نائل آید.

به علاوه از آن چنین نتیجه می شود که تمرکز در مفهوم سوسیالیستی نمی تواند یک مفهوم مطلق و قابل پیاده کردن در هر مرحله ای از جنبش کارگری باشد. بیش تر باید آن را به مثابه گرایشی به شمار آورد که به موازات رشد آگاهی و تربیت سیاسی توده های کارگر در جریان مبارزاتشان به یک واقعیت بدل می گردد.

البته، فقدان ضروری ترین شرایط برای تحقق کامل تمرکز در جنبش کارگری روسیه می تواند مانع بزرگی ایجاد کند.

معدالک به نظر ما اشتباه بزرگی خواهد بود اگر تصور کنیم که می توانیم «موقتاً» قدرت مطلق یک کمیته ی مرکزی را، که به نوعی به نام «نماینده» ضمنی عمل می کند، جانشین سلطه ی اکثریت کارگران آگاه حزب - سلطه ای که هنوز تحقق نیافته است - بنمائیم و به جای کنترل عمومی ای که می باید توسط توده های کارگر بر روی ارگان های حزب صورت گیرد، کنترل معکوس، یعنی کنترل کمیته ی مرکزی بر روی فعالیت پرولتاریای انقلابی را قرار دهیم.

خود تاریخ جنبش کارگری در روسیه، مشکوک بودن یک چنین تمرکزی را بارها ثابت کرده است. یک کمیته ی مرکزی دارای قدرت مطلق و حق نامحدود کنترل و مداخله، چنانکه ایده آل لنین است، اگر صلاحیت اش به کارهای صرفاً تکنیکی سوسیال دموکراسی - مثل اداره ی امور صندوق، تقسیم کار میان

مروجین و مُبلغین، حمل و نقل مخفی نشریات، توزیع نشریات ادواری، بخشنامه ها و اعلامیه های دیواری- خلاصه شود، به پوچی و بلاهت کشیده خواهد شد. هدف سیاسی نهاد دارای چنین قدرتی [یعنی هدف سیاسی کمیت‌های مرکزی دارای چنین قدرتی] قابل درک نخواهد بود، مگر اینکه تمامی نیروی این نهاد صرف تدوین تاکتیک نبرد یکپارچه ای شده و ابتکار عمل عملیات وسیع انقلابی را به عهده بگیرد. لیکن، دگرگونی هائی که جنبش سوسیالیستی روسیه تا به امروز به خود دیده است، چه به ما می آموزد؟ مهم ترین و بارورترین تغییرات تاکتیکی ده سال اخیر، نه اختراع تئی چند رهبر و به طریق اولی نه اختراع ارگان های مرکزی، بلکه هر بار محصول خود بخودی جنبش در حال غلیان (توده‌ها) بوده است.

چنین بود اولین مرحله‌ی جنبش واقعاً پرولتاریائی روسیه که با اعتصاب عمومی خود بخودی سنت پترزبورگ در سال ۱۸۹۶ شروع شد و نقطه‌ی آغازی بر یک دوره‌ی طولانی از مبارزات اقتصادی توده های کارگر گذاشت. و نیز چنین بود دومین مرحله‌ی مبارزات: مرحله‌ی تظاهرات خیابانی که زنگ آغاز آن در ماه مارس ۱۹۰۱ توسط حرکت خود بخودی دانشجویان سنت پترزبورگ نواخته شد. تغییر جهت بزرگ تاکتیکی بعدی که افق های تازه ای را گشود، با به راه افتادن اعتصاب عمومی در سال ۱۹۰۳ در روستف نمایان گشت: این هم باز یک انفجار خود بخودی بود، زیرا که اعتصاب «به طور خود بخودی» به تظاهرات سیاسی توأم با تبلیغ و تهییج در خیابان ها، گردهمآنی های عظیم خلقی در فضای باز و سخنرانی های عمومی بدل شد که حتی پُرشورترین انقلابیون چند سال پیش از آن جرأت نمی کرد رویای آن را هم در سر بپروراند.

در تمامی این موارد، آرمان ما پیشرفت عظیمی نموده است. معذالک ابتکار عمل و رهبری آگاهانه‌ی سازمان‌های سوسیال دموکراتیک تنها نقش ناچیزی در آن داشته است. دلیل این امر این نیست که این سازمان‌ها برای چنین حوادثی چنانکه باید خود را آماده نکرده بودند. گرچه این امر نیز بی تأثیر نبود: به طریق اولی، دلیل این امر، فقدان یک دستگاه مرکزی دارای قدرت مطلق مورد ستایش لنین نیز نمی باشد. به عکس، احتمال زیادی دارد که وجود یک چنین مرکزیت رهبری ای، با تشدید نمودن تضاد میان حمله‌ی متهورانه‌ی توده‌ها و موضع‌گیری محتاطانه‌ی سوسیال دموکراسی، فقط موجبات افزایش بیش‌تر بی‌نظمی کمیته‌های محلی را فراهم می‌کرده است.

وانگهی می‌توان اظهار داشت که همین پدیده - یعنی نقش ناچیز ابتکار آگاهانه ارگان‌های مرکزی در تدوین تاکتیک- در آلمان نیز همچون جاهای دیگر مشاهد می‌شود. تاکتیک مبارزه‌ی سوسیال دموکراسی، در خطوط کلی خود، معمولاً «اختراع کردنی» نبوده، بلکه نتیجه‌ی یک سلسله بلانقطاع از عملیات بزرگ و خلاق مبارزه‌ی طبقاتی غالباً خود بخودی است که در حال گشودن راه خود می‌باشد.

ناخود آگاهی مقدم است بر آگاهی، و منطق جریان عینی تاریخ مقدم است بر منطق ذهنی قهرمانان جریان عینی تاریخ. بنابراین نقش ارگان‌های رهبری حزب سوسیالیست به مقیاس وسیعی خصلتی محافظه کارانه به خود می‌گیرد: چنانکه تجربه نشان داده است هر بار که جنبش کارگری زمین جدیدی را تسخیر می‌کند، این ارگان‌ها تا آخرین محدوده‌های آن، آن را شخم می‌زنند، لیکن در عین حال آن را به پایگاهی علیه پیشرفت‌های گسترده‌تر بعدی بدل می‌کنند.



تاکتیک کنونی سوسیال دموکراسی آلمان هم به دلیل قابلیت انعطاف و هم به دلیل ثبات خود در جهان مورد احترام است. لیکن این تاکتیک فقط قدرت انطباق حزب با شرایط رژیم پارلمانی در کوچک ترین جزئیات عملیات روزانه را نشان می دهد: حزب تمامی ریزه کاری های این قلمرو را به طور منظم مورد مطالعه قرار داده و می داند، بدون آنکه از اصول خود تخطی نماید، چگونه از آن ها بهره برداری کند. با وجود این، تکمیل این قدرت انطباق هم اکنون افق های وسیع تر را بر روی ما بسته است و ما به این امر گرایش پیدا کرده ایم که تاکتیک پارلمانی را غیرقابل تغییر فرض کرده و آن را به مثابه تاکتیک ویژه ی مبارزه ی سوسیالیستی تلقی نماییم. مثلاً از بررسی مسأله ای که پارووس (Parvus) مطرح کرده، یعنی بررسی مسأله ی تغییر تاکتیک، در صورت لغو انتخابات عمومی در آلمان خودداری می ورزیم، با وجود اینکه رهبران سوسیال دموکراسی این احتمال را ابدأ غیرممکن تلقی نمی کنند. این بی حرکتی و بی حسی عمدتاً ناشی از این واقعیت است که تعیین حدود و اشکال مشخص اوضاع سیاسی که هنوز بوجود نیامده و بنابر این تخیلی و فرضی است، در عالم محاسبات انتزاعی بسیار دشوار است. چیزی که همواره برای سوسیال دموکراسی اهمیت دارد، مسلماً پیغمبری نمودن و تهیه ی یک نسخه ی کاملاً آماده برای تاکتیک های آینده نیست. چیزی که همواره برای سوسیال دموکراسی اهمیت دارد، ارزیابی صحیح تاریخی از اشکال مبارزه که متناسب با هر لحظه ی معین باشد و درک زنده ی امر نسبی بودن هر مرحله از مبارزه و امر حرکت ناگزیر اوضاع انقلابی به سوی هدف نهانی مبارزه ی طبقاتی می باشد.

به هر رو، با اهداء قدرتی این چنین مطلق با خصلتی منفی به ارگان رهبری حزب، آنچنان که مورد نظر لنین است، تنها تا حد خطرناکی به تقویت محافظه کاری که معمولاً ذاتی این ارگان است، کمک می کنیم. اگر تعیین تاکتیک حزب نه کار کمیته‌ی مرکزی، بلکه کار مجموعه‌ی حزب یا- از این هم بهتر- کار مجموعه‌ی جنبش کارگری است، واضح است که باید برای بخش‌ها و فدراسیون‌های حزب این آزادی عمل را قائل شد؛ آزادی عملی که تنها چیزی است که به آن‌ها امکان خواهد داد تا از تمامی امکانات یک اوضاع و احوال معین بهره برداری نموده و ابتکار عمل انقلابی خود را بسط و توسعه بخشند. تمرکز افراطی که لنین از آن دفاع می‌کند، به نظر ما نه برخوردار از روحیه‌ای مثبت و خلاق، بلکه مملو از روحیه‌ی عقیم یک پاسدار شب است. تمامی فکر و ذکر او کنترل فعالیت حزب است و نه بارورتر کردن فعالیت آن؛ تمامی فکر و ذکر او محدود کردن جنبش است و نه بسط و گسترش آن؛ تمامی فکر و ذکر او فشردن گلوی جنبش است و نه وحدت بخشیدن به آن.

در اوضاع و احوال کنونی تجربه‌ی مشابه این برای سوسیال دموکراسی روسیه دو برابر خطرناک تر خواهد بود: اولاً به دلیل اینکه سوسیال دموکراسی روسیه در آستانه‌ی نبردهای انقلابی عظیمی در جهت سرنگونی تزاریزم قرار دارد؛ ثانیاً به دلیل اینکه سوسیال دموکراسی روسیه از نظر تاکتیکی قدم در مرحله‌ی از فعالیت خلاق شدید و طبیعتاً انقلابی و گسترش شدید دامنه‌ی نفوذ خود خواهد گذاشت؛ یا بهتر است بگوئیم هم اکنون گذاشته است. اینکه بخواهیم در یک چنین لحظه‌ی ابتکار عمل حزب را به بند کشیده و شبکه‌ی از سیم خاردار به دور آن بکشیم، مثل این است که بخواهیم آن را در انجام وظایف عظیم کنونی اش عقیم نمائیم.

تمامی بررسی های کلی که هم اکنون درباره ی محتوای ویژه ی تمرکز سوسیال دموکراسی انجام دادیم برای فورموله کردن مواد یک اساسنامه ی سازمانی که بتواند برای حزب سوسیال دموکرات روسیه مناسب واقع شود، کفایت نمی کند. در تحلیل نهائی، اساسنامه ای از این نوع، تنها توسط شرایط مشخصی که عملیات حزب در دوره ای معین در آن صورت می گیرد، می تواند تعیین گردد. و چون در روسیه مسأله بر سر اولین اقدامی است که در جهت بر پا کردن یک سازمان بزرگ پرولتاریائی صورت می گیرد، جای شک وجود دارد که یک اساسنامه، هر چه که باشد، بتواند از قبل مدعی خطا ناپذیری باشد: این اساسنامه ابتدا می باید از بوته ی آزمایش بگذرد.

اما آنچه که ما حق داریم از ایده ی کلی ای که از سازمان سوسیال دموکراسی برای خود ساختیم، نتیجه بگیریم؛ این است که روح این سازمان، بخصوص در آغاز جنبش توده ای می باید شامل هماهنگ کردن و وحدت بخشیدن به جنبش توده ای بوده و ابدأ شامل قراردادن آن تحت انقیاد یک مقررات سخت نباشد. اگر این روح آزادی و تحرک سیاسی در حزب راه یابد - روح آزادی و تحرک سیاسی که با یک وفاداری شدید به اصول وهم و غم وحدت، تکمیل گردد- در آن صورت می توان مطمئن بود که تجربه ی عملی، اشکالات موجود در اساسنامه را اصلاح خواهد کرد، هر چقدر هم که این اشکالات نامیمون باشند. زیرا که این متن اساسنامه نبوده، بلکه روح زنده ای که مبارزین فعال در آن می دمند است که ارزش این یا آن شکل از سازمان را نشان می دهد.

تا اینجا مسأله تمرکز را از نقطه نظر اصول کلی سوسیال دموکراسی و جزناً در شرایط خاص روسیه مورد بررسی قرار دادیم. اما روحیه ی سربازخانه ای

تمرکز افراطی مورد ستایش لنین و دوستان وی، محصول اشتباهات تصادفی بوده، بلکه با مبارزه علیه اپورتونیزم که لنین آن را تا قلمرو کوچک ترین جزئیات اصول سازمانی کشانیده است، در ارتباط است.

لنین در (صفحه‌ی ۵۲ چاپ اول و صفحه‌ی ۱۷۷ منتخب مجموعه آثار یک جلدی ترجمه‌ی فارسی) کتاب مذکور اظهار می‌دارد «مسئله بر سر ساختن سلاح کم و پیش برنده‌ی ای، از طریق مواد اساسنامه، علیه اپورتونیزم است؛ و هر چه ریشه‌های اپورتونیزم عمیق تر باشد این سلاح نیز باید برنده‌تر باشد».

به همین ترتیب، لنین قدرت مطلق که برای کمیته‌ی مرکزی قائل می‌شود و دیوار بلندی که، توسط مواد اساسنامه، به دور حزب می‌کشد، را به مثابه سدی در مقابل اپورتونیزم تلقی می‌کند؛ اپورتونیزمی که، به نظر وی، تظاهر ویژه‌اش از تمایل غریزی روشنفکران به استقلال و عدم تشکل و نفرت آنان از انضباط سخت و هرگونه «بوروکراسی‌ای» ناشی می‌شود، انضباط سخت و «بوروکراسی‌ای» که معذالک برای زندگی حزب ضروری است.

به نظر لنین فقط در نزد روشنفکر، که فردگرا و متمایل به آنارشی باقی مانده است، تنفر از قرار گرفتن تحت اقتدار و سلطه‌ی مطلق کمیته‌ی مرکزی مشاهده می‌شود، حتی هنگامی که به سوسیالیسم پیوسته باشد؛ در حالی که پرولتار واقعی از غریزه‌ی طبقاتی خود نوعی لذت بیرون می‌کشد که به کمک آن به مشت محکم یک رهبری استوار اعتماد کرده و تمام دشواری‌های یک انضباط سخت را می‌پذیرد. لنین اظهار می‌دارد: «قرار دادن بوروکراتیزم در مقابل دموکراتیزم به معنای چیزی جز قراردادن اصل سازمانی سوسیال دموکراسی انقلابی در مقابل اصول سازمانی اپورتونیزم» (صفحه‌ی ۱۵۱،

چاپ اول، صفحه‌ی ۲۲۷ منتخب مجموعه آثار یک جلدی ترجمه‌ی فارسی) وی روی این امر تکیه می‌کند که همین برخورد میان گرایش‌های تمرکزدهنده و گرایش‌های خودمختاری طلبانه، در تمامی کشورهایانی که در آن‌ها سوسیالیسم انقلابی و سوسیالیسم رفورمیستی یا رویونیستی در مقابل یکدیگر قرار دارند، مشاهده می‌شود. وی بخصوص بحث‌هایی که مسأله‌ی دادن استقلال به انتخاب‌کنندگان هر حوزه، در بطن سوسیال دموکراسی آلمان برانگیخت را عنوان می‌کند. این امر ما را بر آن می‌دارد تا مقایسه‌هایی که نئین به آن‌ها مبادرت می‌ورزد را دقیقاً مورد بررسی قرار دهیم.

از این نکته آغاز کنیم که تحسین استعدادهای غریزی که گویا پرولترها در زمینه‌ی تشکل سوسیالیستی دارا می‌باشند؛ و بدبینی نسبت به روشنفکران، در نفس خود بیانگر یک اندیشه‌ی «مارکسیستی» انقلابی نیست؛ به عکس، به سهولت می‌توان نشان داد که این استدلال‌ها به اپورتونیزم تعلق دارد.

وجود تضاد آشتی‌ناپذیر میان عناصر صد درصد پرولتر و روشنفکران غیر پرولتر، مستمسک و علم ایده‌نولوژیکی است که ایده‌نولوژی‌های زیر تحت لوای آن به هم می‌پیوندند: نیمه‌آنارشیزم سندیکالیست‌های صرف در فرانسه با شعار قدیمی اشان «از سیاستمداران اجتناب ورزید» و تردیونیونیسم انگلیسی که مملو از بدبینی نسبت به «خیالپردازان سوسیالیست» است و بالاخره، اگر اطلاعات ما درست باشد، «اکونومیسم خالص» که چندی پیش در صفوف سوسیال دموکراسی روسیه توسط گروهی موعظه می‌شد، همان گروهی که در سن پترزبورگ مجله‌ی «اندیشه‌ی کارگری»\* را منتشر می‌نمود.

بدون شک، نمی‌توان منکر شد که در اکثر احزاب سوسیالیست اروپای غربی پیوندی میان اپورتونیزم و روشنفکران و نیز میان اپورتونیزم و گرایش‌های عدم‌تمرکزطلبی وجود دارد.

لیکن، هیچ چیز بیش‌تر از این مخالف روح مارکسیزم و شیوه‌ی تفکر دیالکتیکی- تاریخی نیست که پدیده‌ها را از زمینه‌ی تاریخی که در آن پدید آمده‌اند جدا کرده و از آن‌ها طرح‌های مجرد، مطلق و عام بسازیم.

با استدلال نمودن به‌طور مجرد و انتزاعی، تنها می‌توانیم بپذیریم که: «روشنفکر»، از آن جایی که عنصر اجتماعی است که از بورژوازی بیرون آمده و با پرولتاریا غریبه است، می‌تواند نه به‌موجب احساس طبقاتی خود، بلکه به‌موجب تحول ایده‌نولوژی خود و علی‌رغم احساس طبقاتی‌اش به سوسیالیزم بپیوندد، به این علت است که روشنفکر بیش‌تر در معرض نوسانات اپورتونیستی است تا پرولتار که در غریزه‌ی طبقاتی خود نقطه‌ی اتکاء انقلابی بسیار مطمئنی می‌باشد، البته تا هنگامی که پرولتار پیوند خود را با محیط منشأ طبقاتی خود، یعنی توده‌های کارگر حفظ کند. معذالک شکل مشخصی که تمایل روشنفکر به اپورتونیزم به خود می‌گیرد و بخصوص نحوه‌ای که این تمایل در مسائل سازمانی تظاهر می‌کند در هر مورد به محیط اجتماعی مشخص مربوط می‌شود.

پدیده‌هایی که در زندگی سوسیالیزم آلمان، فرانسه یا ایتالیا مشاهده شده است و نئین به آن‌ها استناد می‌کند، در یک پایگاه اجتماعی کاملاً مشخص، یعنی در پارلمان‌تاریزم بورژوائی، تولد و توسعه یافته است. و چون این پارلمان‌تاریزم به‌طور کلی پرورشگاه مخصوص تمامی گرایش‌های

اپورتوننیستی کنونی سوسیالیزم اروپای غربی است، به ویژه به تولید گرایش های عدم تشکل طلبی اپورتونیزم نیز می پردازد.

پارلمانتاریزم، آنچنان که ما در فرانسه، ایتالیا و آلمان نمونه های آن را داریم، نه تنها به تقویت توهمات کاملاً معروف اپورتونیزم کنونی می پردازد (توهماتى مانند پُرهباء دادن به اثر کارهای رفورمیستی، سازش طبقات و احزاب، تکامل مسالمت آمیز و غیره)، بلکه همچنین در صفوف احزاب سوسیالیست، با جدا کردن روشنفکران از کارگران و قرار دادن آنان به عنوان نمایندگان پارلمان و تا حدودی بالاتر از کارگران، زمینه‌ی مناسبی برای رشد عملی این اوهام می آفریند. بالاخره، رشد جنبش کارگری، از پارلمانتاریزم، یک سکوی پرتاب پیشرفت و ترقی برای سیاست بازان می سازد. بدین دلیل است که شاهد هجوم این همه جاه طلب و واخورده دنیای بورژوازی به زیر پرچم احزاب سوسیالیستی هستیم.

به تمامی این شرایط است که باید تمایل معروف روشنفکر فرصت طلب احزاب سوسیالیست اروپای غربی به عدم تشکل و عدم انضباط را نسبت داد. یک منشأ کاملاً مشخص دیگر اپورتونیزم کنونی، وجود یک جنبش سوسیالیستی وسیعاً گسترش یافته و در نتیجه وجود یک سازمان دارای امکانات و نفوذ قابل توجه می باشد. این سازمان، به مثابه حصارى ظاهر می شود که جنبش انقلابی طبقه را علیه گرایشات پارلمانتاریستی بورژوائی حفظ می کند، گرایشاتی که در صدد تکه تکه کردن سازمان برآمده و بدین ترتیب می خواهد هسته‌ی فعال و آگاه پرولتاریا را یکبار دیگر در توده‌ی غیرمتشکل و ناآگاه «توده‌ی رأی دهنده» غرق کند.

بدین ترتیب است که گرایش‌های «استقلال طلبانه» و عدم تمرکزطلبی تولد می‌یابند. این گرایش‌ها، چنانکه لنین تصور می‌کند، نتیجه‌ی اغتشاش فکری و ضعف شخصیت ذاتی روشنفکر نیست. این گرایش‌ها دارای علل تاریخی بوده و اهداف سیاسی معینی را نشان می‌دهند که کاملاً در انطباق با آن‌ها هستند و ناشی از نیازهای سیاستمداران پارلمانی بورژوا می‌باشند. علت آن‌ها را نباید در حالت روحی و روانی روشنفکر، بلکه در سیاست اپورتونیست‌ها جستجو کرد.

واقعیت در روسیه‌ی تحت رژیم سلطنتی مطلقه کاملاً متفاوت است. در روسیه، اپورتونیزم درون جنبش کارگری معمولاً نه محصول رشد سوسیال دموکراسی و نه محصول انحطاط جامعه‌ی بورژوازی، بلکه به عکس محصول وضعیت سیاسی عقب مانده این جامعه است.

در روسیه، افشاری که روشنفکران سوسیالیست از آن‌ها بیرون می‌آیند، نسبت به اروپای غربی، خیلی کم‌تر بورژوا و در مفهوم دقیق کلمه، خیلی بیش‌تر تنزل طبقه داده هستند. البته یک چنین وضعی - به اضافه‌ی عدم بلوغ جنبش پرولتاریائی در روسیه - میدان بسیار وسیع‌تری به اشتباهات تنوریک و نوسانات اپورتونیستی می‌دهد، که از یکسو تا نفی کامل جنبه‌ی سیاسی مبارزات کارگری و از سوی دیگر تا اعتقاد کامل به کارائی سوءقصد‌های منفرد سیاسی و یا تا صوفیگری سیاسی در مرداب‌های لیبرالیزم و ایده‌آلیزم کانتی ادامه پیدا می‌کند.

معدالک، به نظر ما روشنفکر روس عضو حزب سوسیال دموکرات، به دشواری ممکن است به بی‌تشکیلی تمایل پیدا کند. زیرا که چنین تمایلی نه توسط وجود یک پارلمان بورژوائی و نه توسط وضع روحی محیط اجتماعی



وی تقویت می‌گردد. روشنفکر غربی که، امروز می‌بینیم، تبلیغ «پرستش من» را سر داده و حتی به هوا و هوس های سوسیالیستی خود رنگ اخلاق اشرافیت می‌زند، نمونه‌ی کلی و عام «روشنفکر بورژوا» نبوده، بلکه فقط نمونه‌ی مرحله‌ی معینی از تکامل روشنفکر است: این روشنفکر محصول مرحله‌ی انحطاط جامعه‌ی بورژوائی است. به عکس، توهمات یا اپورتونیستی روشنفکران روسی ای که به آرمان سوسیالیزم روی آورده اند، به ساختن فورمول های تنوریکی گرایش دارد که در آن ها «من» مورد تحسین قرار نگرفته، بلکه مورد تحقیر واقع شده است و اخلاق فداکاری و گذشت و توبه و پیشیمانی در آن ها نقش غالب را دارد. همان طوری که در روسیه «خلفیون» (نارودنیک ها) سال های ۱۸۷۵ جذب روشنفکران توسط توده های دهقان را موعظه می‌کردند، و پیروان تولستوی، مضحکه فرار متمدن ها به سوی «مردم ساده» (روستاها) را به نمایش می‌گذارند، طرفداران «اکونومیسم صرف» (اقتصادگرایی صرف) در صفوف سوسیال دموکراسی خواهان این هستند که در مقابل «دست های پینه بسته» کارگر سر تعظیم فرود آوریم.

اگر در روسیه به جای پیاده کردن مکانیکی طرح هائی که در اروپا تدوین شده است، بکوشیم مسأله‌ی سازمان را در رابطه با شرایط ویژه‌ی اجتماعی این کشور مورد مطالعه قرار دهیم، به نتیجه‌ی کاملاً متفاوتی دست خواهیم یافت.

در هر حال، اینکه بخواهیم - چنانکه لنین می‌خواهد - به اپورتونیسم این نسبت را بدهیم که در تمامی شرایط شکل مشخصی از سازمان، بخصوص شکل غیرمتمرکز آن، را ترجیح می‌دهد، به مثابه این است که طبیعت عمیق اپورتونیسم را در نیافته باشیم.

چه در مسائل سازمانی، چه در مسائل دیگر، اپورتونیزم تنها یک پرنسیپ را می‌شناسد، و آن نداشتن هرگونه پرنسیپی است. اپورتونیزم شیوه‌های عمل خود را با توجه به اوضاع و احوال انتخاب می‌کند، تنها شرط انتخاب این شیوه‌ها این است که آن‌ها بتوانند وی را به هدفی که دنبال می‌کند، برسانند.

اگر ما، در توافق با لنین، اپورتونیزم را به مثابه گرایش‌هایی که جنبش انقلابی مستقل طبقه‌ی کارگر را فلج و آن را به وسیله‌ی جاه‌طلبی‌های روشنفکران بورژوا بدل می‌کند، تعریف نماییم، باید تصدیق کنیم که در مراحل ابتدائی جنبش کارگری، این هدف با تمرکز شدید، بسیار آسان‌تر به دست می‌آید تا با عدم تمرکز، تمرکزی که می‌تواند جنبش پرولترهای هنوز ناآگاه را در بست تحویل رهبران روشنفکر کمیت‌های مرکزی دهد. در آلمان، در آغاز جنبش سوسیال دموکراسی، در زمانی که هنوز نه هسته‌ی محکمی از پرولترهای آگاه وجود داشت و نه یک تاکتیک متکی بر تجربه، نیز ما شاهد برخورد طرفداران دو نوع متضاد از سازمان هستیم: ۱) تمرکز افراطی که در «اتحادیه‌ی عمومی کارگران آلمان» که توسط لاسال (Lassalle) تأسیس شده بود، تظاهر نمود؛ ۲) استقلال طلبی که در حزبی که در کنگره‌ی آیزناخ (Eisenach) با شرکت ویلهلم لیبکنشت (Wilhelm Liebknecht) و آگوست بیل (August Bebel) تشکیل شد، متجلی گشت. اگر چه تاکتیک «آیزناخی‌ها» از نظر اصولی بسیار مبهم بود، لیکن بی‌نهایت بهتر از عملیات لاسالیست‌ها در ارتقاء سطح آگاهی و برانگیختن نیروی ابتکار توده‌های کارگر مؤثر افتاد؛ و پرولترها به زودی نقشی بزرگ در این حزب ایفاء کردند (چنانکه می‌توان آن را در افزایش عجیب تعداد نشریات کارگری در شهرستان‌ها مشاهده کرد) و جنبش سریعاً رو به رشد گذاشت، در حالی که

لاسالیست ها علی رغم تمامی تجربیاتشان تحت حکومت «دیکتورها»، حامیان خود را از ماجراجویی ای به ماجراجویی دیگر می کشاندند.

به طور کلی، به سادگی می توان نشان داد که هنگامی که هنوز انسجام میان عناصر انقلابی طبقه‌ی کارگر ضعیف است و خود جنبش هم هنوز در حال کورمال کورمال راه رفتن است، به عبارت دیگر یعنی هنگامی که در مقابل شرایطی چون شرایط روسیه‌ی امروزی (روسیه سال ۱۹۰۴) قرار داریم، دقیقاً این تمرکز شدید و استبدادی است که مشخصه‌ی روشنفکران اپورتونیست است. در حالی که در مرحله‌ی بعدی - تحت رژیم پارلمانی و وجود یک حزب کارگری هم اینک تشکیل شده و نیرومند- گرایش های اپورتونیستی روشنفکران به صورت تمایلی به «عدم تمرکز» تظاهر می کند.

اگر ما، با پذیرفتن نقطه نظر لنین، بخواهیم بخصوص از نفوذ خطرناک روشنفکران در جنبش پرولتاریا بترسیم، بزرگ ترین خطر برای حزب سوسیالیست روسیه را در طرح های سازمانی پیشنهادی خود وی مشاهده خواهیم کرد. هیچ چیز بهتر از این ذره بوروکراتیک نمی تواند، جنبش کارگری را که هنوز تا این حد جوان است، به اسارت یک گروه نخبه از روشنفکران تشنه‌ی قدرت در آورد، زره بوروکراتیکی که کمیته‌ی مرکزی، در آن جنبش کارگری را بی حرکت کرده و از آن موجود بی اراده ای ساخته و هدایت آن را بدست خواهد گرفت.

و بالعکس، علیه توطئه های اپورتونیستی و جاه طلبی های روشنفکران، تضمینی کارآمدتر از فعالیت انقلابی و مستقل پرولتاریا و رشد احساس فراموش نکنیم که انقلابی که ما مسئولیت سیاسی در نزد آن ها وجود ندارد.

در واقع، آنچه که امروز فقط به صورت شبحی در خاطر لنین تردد می کند، فردا می تواند به یک واقعیت بدل شود.

مطمئنیم به زودی در روسیه به راه خواهد افتاد، یک انقلاب پرولتاریائی نبوده، بلکه یک انقلاب بورژوائی است که تمامی شرایط مبارزه‌ی سوسیالیستی را در آنجا تغییر خواهد داد. در آن صورت روشنفکران روسی نیز سریعاً به ایده نولوژی بورژوائی آلوده خواهند شد. اگر در حال حاضر سوسیال دموکراسی تنها راهنمای توده های کارگر روسیه است، در فردای انقلاب طبیعتاً خواهیم دید که بورژوازی و در درجه‌ی اول روشنفکران بورژوا، در صدد این بر خواهند آمد که از توده ها پایگاهی برای سلطه‌ی پارلمانی خود بسازند.

در مرحله‌ی کنونی مبارزه، هر چقدر عملیات خود بخودی و مستقل، ابتکار عمل و درک سیاسی قشر پیشاهنگ طبقه‌ی کارگر توسط قیومت یک کمیته‌ی مرکزی مقتدر و استیلاگر کم تر توسعه یافته و محدودتر باقی بماند، کار عوام فریب های بورژوا آسان تر خواهد شد.

و قبل از هر چیز، ایده ای که پایه و اساس تمرکز افراطی را تشکیل می دهد: یعنی ایده ای که به موجب آن، توسط مواد یک اساسنامه، می توان راه را بر اپورتونیزم بست، از پایه غلط است.

تحت تأثیر رویدادهای اخیر در احزاب سوسیالیست فرانسه، ایتالیا و آلمان، سوسیال دموکرات های روسیه به این امر گرایش پیدا کرده اند که اپورتونیزم را به مثابه عنصر خارجی ای تلقی کنند که توسط نمایندگان دموکراسی بورژوائی به درون جنبش کارگری راه یافته است. به فرض هم که چنین باشد، محدودیت های مصوبه در یک اساسنامه قادر نخواهد بود جلو نفوذ عناصر

اپورتونیستی به درون جنبش کارگری را بگیرد. از آن جانی که هجوم افراد غیرپرولتر به سوی حزب کارگر و عضویت یافتن آن‌ها در آن، معلول علل اجتماعی عمیقی، چون انحطاط اقتصادی خرده بورژوازی، ورشکستگی لیبرالیزم بورژوائی و زوال دموکراسی بورژوائی است، تخیلی ساده لوحانه خواهد بود اگر بخواهیم جلوی این موج پرتلاطم را با نوشتن فورمولی در اساسنامه‌ی حزب، سد کنیم.

مواد یک اساسنامه می‌تواند زندگی فرقه‌های کوچک و محافل خصوصی را تحت کنترل خود در آورد، لیکن یک جریان تاریخی از میان بآفت‌های ظریف‌ترین پاراگراف‌ها می‌گذرد. وانگهی اشتباه بزرگی خواهد بود اگر تصور کنیم که با پس زدن عناصری که در نتیجه‌ی تلاشی طبقه‌ی بورژوا، انبوهاً به سوی سوسیالیسم رانده می‌شوند، از منافع طبقه‌ی کارگر دفاع می‌کنیم. سوسیال دموکراسی همواره تأکید کرده است که در عین حالی که نمایندگی منافع طبقاتی پرولتاریا را به عهده دارد، مجموعه آرزوهای رو به رشد جامعه‌ی معاصر و منافع تمامی کسانی که قربانی جامعه‌ی بورژوازی هستند، را نمایندگی می‌کند. و این نباید فقط در این مفهوم استنباط گردد که این مجموعه از منافع به طور ایده آل در برنامه‌ی سوسیالیسم جای گرفته است؛ بلکه این اصل، با تکامل تاریخ صورت و واقعیت بخود گرفته و به تدریج از سوسیال دموکراسی - به مثابه یک حزب سیاسی - آشیانه‌ی طبیعی‌ای برای تمامی عناصر ناراضی و نیز حزبی برای تمامی خلق علیه اقلیت ناچیز بورژوا که قدرت را تصرف کرده است، می‌سازد.

سوسیالیست‌ها فقط باید همواره بتوانند تمامی ناکامی‌ها، کینه‌ها و امیدهای توده‌های گوناگون را که به سوی آن‌ها روی می‌آورند، در خدمت اهداف

نهانی طبقه‌ی کارگر قرار دهند. سوسیال دموکراسی باید امواج متلاطم مخالفان غیرپرولتر را به محدوده‌ی عملیات انقلابی پرولتاریا هدایت کند. مختصر بگوئیم باید بتواند عناصری را که به وی روی می‌آورند، به خود جذب نماید. این امر ممکن نیست مگر اینکه سوسیال دموکراسی هم اینک هسته‌ی پرولتری نیرومند و از نظر سیاسی تربیت شده و به اندازه‌ی کافی آگاهی را تشکیل داده باشد تا بتواند، همچون تا به امروز در آلمان (۱۹۰۴)، توده‌های تنزل طبقه داده و خرده بورژوائی را که به حزب می‌پیوندند، رهبری کند، در آن صورت، یک شدت بیش‌تر در اجرای اصل تمرکز و یک انضباط شدیدتر که صریحاً در مواد اساسنامه فورموله شده باشد، می‌تواند تضمین مؤثری علیه انحرافات اپورتونیستی باشد. در آن صورت کاملاً حق خواهیم داشت، شکل سازمانی پیش‌بینی شده در یک اساسنامه را به مثابه یک سیستم تدافعی در مقابل حملات اپورتونیستی تلقی کنیم: بدین ترتیب بود که سوسیالیزم انقلابی فرانسه در مقابل ابهامات و انحرافات ژورسیستی\* از خود دفاع نمود؛ و تغییر اساسنامه سوسیال دموکراسی آلمان در همین جهت، اقدام بسیار به جایی خواهد بود. لیکن حتی در این مفهوم نیز نباید اساسنامه را به مثابه سلاحی که، به نوعی، بخودی خود کافی خواهد بود، تلقی کرد، بلکه تنها می‌توان آن را به مثابه وسیله‌ی خارجی به شمار آورد که از طریق آن اراده‌ی اکثریت پرولتری که عملاً در حزب وجود دارد، اعمال گردد. اگر چنین اکثریتی وجود نداشته باشد، شدیدترین مجازات‌های فورموله شده بر روی کاغذ نیز بلا اثر خواهد بود.

---

\* - منسوب به ژان ژورس (Jean Joures)، رهبر حزب سوسیالیست فرانسه.

معدالک وفور عناصر بورژوا در جنبش سوسیال دموکراسی، چندان هم تنها عامل وجود جریان های اپورتونیستی که در بطن آن تظاهر می کند، نیست. عامل دیگر جریان های اپورتونیستی را باید در خود ماهیت مبارزه‌ی سوسیالیستی و در تضادهایی که ذاتی این مبارزه اند، جستجو کرد. حرکت جنبش جهانی پرولتاریا به سوی رهائی کامل، جریانی است که ویژگی آن در آن است که از زمان بوجود آمدن جوامع متمدن تاکنون، این برای اولین بار است که توده های خلق، اراده‌ی خود را به طور آگاهانه برضد تمامی طبقات حاکم، متجلی می‌سازند، در حالی که تحقق این اراده فقط در ماوراء چهارچوب نظام اجتماعی حاکم موجود امکانپذیر خواهد بود.

از آن جایی که توده ها نمی‌توانند به کسب این اراده نائل و آن را در وجود خود تقویت نمایند مگر در مبارزه‌ی روزمره در چهارچوب نظام اجتماعی حاکم، و فقط در چهارچوب این نظام، از یکسو تشکل واحد توده ها مطرح است، از سوی دیگر هدفی که در وراء این نظام اجتماعی قرار دارد [یعنی انقلاب]: از یک طرف مبارزه‌ی روزمره مطرح است، از طرف دیگر انقلاب؛ چنین است عناصر تضاد دیالکتیک که جنبش سوسیالیستی در آن در حال حرکت است. بنابراین از آن چنین نتیجه می‌شود که این جنبش باید، با زیگزاگ رفتن بدون وقفه میان دو خطر، به پیش بتازد: یک خطر، از دست دادن خصلت توده ای آن می‌باشد؛ خطر دیگر چشم پوشی از هدف نهایی [یعنی انقلاب]: یک خطر، افتادن مجدد به حالت فرقه ای کوچک است؛ خطر دیگر تبدیل شدن آن به یک جنبش رفورمیستی (اصلاح طلبانه) بورژوایی.

بدین دلیل است که تخیلی باطل و خلاف درس های تاریخ خواهد بود، اگر بخواهیم به یکباره و برای همیشه به تعیین رهبری انقلابی مبارزه‌ی

سوسیالیستی پرداخته و برای همیشه جنبش کارگری را از هرگونه انحراف اپورتونیستی مصون بداریم. بدون شک، دکترین مارکس و سائل مطمئنی برای افشاء مظاهر اساسی اپورتونیزم و مبارزه با آن ها به دست ما می دهد. اما از آنجائی که جنبش سوسیالیستی، یک جنبش توده ای است و از آنجائی که خطراتی که بر سر راه آن قرار دارند محصول نه حیلۀ های مودیانۀ، بلکه محصول شرایط اجتماعی اجتناب ناپذیر است، ایجاد مصونیت از پیش علیه نوسانات اپورتونیستی احتمالی غیرممکن است. فقط با خود جنبش و بدون شک با کمک گرفتن از منابعی که دکترین مارکسیستی در اختیار ما گذاشته و تنها بعد از اینکه انحرافات مورد بحث شکل ملموسی در عمل به خود گرفتند، است که می توان آن ها را از میان برد.

اگر اپورتونیزم را از این جنبه مورد بررسی قرار دهیم، آن به مثابۀ محصول خود جنبش کارگری و به مثابۀ مرحلۀ ای اجتناب ناپذیری از تکامل تاریخی آن تظاهر می کند. بخصوص در روسیۀ، که سوسیال دموکراسی در آنجا دیروز متولد شده و شرایط سیاسی که جنبش کارگری در آن در حال تشکیل است، بی نهایت غیرطبیعی است، اپورتونیزم، به مقیاس وسیعی تظاهر کورمال کورمال راه رفتن ناگزیر و تجربیاتی است که عملیات سوسیالیستی از میان آن ها راه خود را در روی زمین که به هیچیک از دیگر زمین ها شباهت ندارد، می گشاید.

اگر چنین است، تنها به باز هم عجیب تر بودن این ادعا پی می بریم که با تکرار بیش تر بعضی از لغات نسبت به لغات دیگر در اساسنامه ای حزب، می توان امکان هرگونه پیدایش اپورتونیزم را از میان برداشت. دست زدن به چنین اقدامی، یعنی دفع بلای اپورتونیزم به کمک یک کاغذ پاره (به نام



اساسنامه) می تواند بیش ترین صدمه را نه به اپورتونیزم، بلکه به خود جنبش سوسیالیستی وارد آورد.

با جلوگیری از زدن نبض یک جسم ارگانیکی سالم، به تضعیف آن و کاهش مقاومت اش و نیز به تضعیف روحیه‌ی مبارزه جوئی آن نه تنها علیه اپورتونیزم (که البته خود از اهمیت نسبی برخوردار است)، بلکه علیه نظام اجتماعی موجود، می پردازیم. وسیله ای که برای رسیدن به هدف پیشنهاد شده است بر علیه هدف جهت گیری خواهد نمود.

در این میل توأم با ترس بخشی از سوسیال دموکراسی روسیه به برقرار کردن قیمومیت یک کمیته‌ی مرکزی همه چیز دان و قادر مطلق بر روی جنبش کارگری این چنین امیدوارکننده و پُر از انرژی، به منظور مانع شدن آن از برداشتن قدم های خطا، ظاهراً علانم و نشانه های همان ذهنی (سوبژکتیویزم) را مشاهده می کنیم، که پیشتر نیز در تفکر سوسیالیستی روسی، نقشی ایفا کرده است...<sup>۲</sup> واقعاً جالب است که می بینیم: تاریخ تغییرات عجیبی در نزد انسان، این «فاعل» محترم تاریخ در جریان فعالیت تاریخی اش در روسیه موجب گشته است. «من» که توسط حکومت استبدادی روسیه مورد تحقیر قرار گرفته و تقریباً خرد و خاکستر گشته، انتقام خود را بدین صورت می گیرد که در رویاهای انقلابی خود، خود را بر روی تخت می نشاند و- تحت شکل یک کمیته سری توطئه گر و به نام «اراده‌ی خلق»،<sup>۳</sup> «اراده‌ی خلقی» که

<sup>۲</sup> - «روش ذهنی»، پایه‌ی دکترین‌های سوسیالیستی است که پییر لاورف ( Pierre Lavrov) و نیکلامیخانیلوفسکی (Nicolas Mikhailovsky)، رهبران شدیداً مورد قبول حزب سوسیالیست انقلابی روسیه (اس. ارها) به بسط و توسعه‌ی آن‌ها دست زدند.

<sup>۳</sup> - چنانکه می‌دانیم، انجمن سری کوچکی که از سال ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۳ با مباردت به یک سلسله سوء قصد، با تزاریزم به مبارزه برخاسته و در ماه مارس ۱۸۸۱ موفق به کشتن تزار الکساندر دوم شد. «حزب اراده‌ی خلق» (نارود نایا ولایا) نامیده می‌شد.

وجود خارجی ندارد- خود قادر مطلق اعلام می نماید. اما «مفعول» خود را نیرومندتر از همه نشان داده و تازیانه‌ی روسی به زودی پیروز می‌گردد، زیرا که او بود که بیانگر «مشروع» این مرحله از جریان تاریخ بود.

بالاخره، شاهد ظهور یک نوزاد باز هم «مشروع» تر جریان تاریخ در روی صحنه هستیم: و آن جنبش کارگری روسیه است؛ این جنبش برای اولین بار در تاریخ روسیه، با موفقیت پایه‌های تشکیل یک اراده‌ی واقعی خلق را می‌ریزد. اما این «من» انقلابی روسی با عجله معلق زده و بر روی سر خود می‌ایستد و یکبار دیگر خود را رهبر قدرتمند تاریخ اعلام می‌نماید، این بار در غالب والاحضرت کمیته‌ی مرکزی جنبش کارگری سوسیال دموکراتیک روسیه.

این بندباز ماهر حتی مشاهده نمی‌کند که تنها «فاعلی» که امروز نقش رهبری به او می‌رسد، «من» دسته جمعی طبقه‌ی کارگر است که قاطعانه حق مسلم خود می‌داند که خود مرتکب اشتباهاتی بشود و دیالکتیک تاریخ را خود بیاموزد. و بالاخره، بی‌پرده بگوئیم: اشتباهاتی که یک جنبش کارگری واقعاً انقلابی مرتکب می‌شود، از نظر تاریخی بی‌نهایت بارورتر و با ارزش‌تر از خطانپذیری بهترین «کمیته‌ی مرکزی» ممکن است.

## توده و رهبران<sup>۴</sup>

موضع گیری تمامی مطبوعات بورژوائی در مقابل آنچه که در حزب ما می گذرد یکبار دیگر این واقعیت را به ما نشان می دهد که در نزد بورژوازی، غریزه ی طبقاتی با چه قاطعیتی بر تمامی اختلافات ظاهری غلبه می کند. باز هم یکبار دیگر شاهد توافق ملی گرایان لیبرال و مرکز کاتولیک عالیجناب اورتل (Mgr Oertel) که در نشریات دوپچه تاگس تسایتونگ (Deutsche Tageszeitung) و لاگزت دو وس (La Gazette de Voss) به ستایش تازیانه نشسته اند هستیم. همگی در مقابل نگون بخت های سوسیال دموکراسی اشک شوق می ریزند و نگاه های شعف انگیز رد و بدل می کنند. بعضی از اینکه می بینند سوسیالیست ها «دچار تفرقه و جدائی شده اند» مسرور گشته و می گویند: پیش بینی نمی کردیم که این مرض سوسیال دموکراسی که در مقابل آن تمامی داروهای داروخانه ی بورژوازی خود را ناتوان نشان می دادند، سرانجام «بخودی خود از درون منفجر خواهد شد»؟ بعضی دیگر از ماجراجویی که چند «دانشگاهی» عضو حزب سوسیالیست بدان دست زدند، اظهار خشنودی کرده و اظهار می دارند: این هم آخرین دلیل وجود دره ی عمیق میان «انسان با فرهنگ» [«دانشگاهی»] و «توده ی نابینا» [«بی فرهنگ»] و عدم امکان گذر از این دره [«برای انسان بافرهنگ»] بدون اینکه «سر خود را از دست بدهد». عده ای دیگر هم از

<sup>۴</sup> - مجموعه آثار روزا لوکزامبورگ جلد سوم، صفحات ۲۰۶-۱۹۹. این مقاله در مجله ی عصر جدید (نویه تسایت (Neue Zeit) سال ۱۲ (۱۹۰۴-۱۹۰۳) شماره ۲، تحت عنوان، «امیدهای نقش بر آب شده» به چاپ رسید.

خوشحالی در پوست خود نمی گنجند و اظهار می دارند که سوسیالیست‌ها دیگر نمی توانند با تفرعن به دنیای بورژوازی بنگرند، چرا که فساد در نزد آن‌ها هم «همچون در نزد ما» لانه کرده است. و همه همصدا با هم این آهنگ کهنه را سر می دهند که: هاله‌ی نورانی خیره کننده‌ای که حزب سوسیالیست را احاطه کرده بود، تمام شد؛ برای همیشه پایان یافت.

مضحک‌ه‌ی این جشن و سرور چنان با موفقیت صورت می گیرد که یکی از روزنامه‌های حزب را تحت تأثیر قرار می دهد. این روزنامه با احساساتی شدید شروع به قسم دادن حزب می نماید که دریا بد، تا لااقل چنین سوژه‌ای به دست دشمن ندهد که به شادی و سرور پردازد.

و معذالک، کافی است که کاملاً کر نباشیم تا در این کنسرت گوش خراش و ظاهراً شاد، نت‌های یأسی عمیق و خشمی پنهان را تشخیص دهیم. ابراز همدردی بدون وقفه مطبوعات بورژوائی با دو یا سه «انسان با فرهنگ» که توسط یک رمه‌ی وحشی مورد بدرفتاری قرار گرفته اند، و فحاشی‌های اغراق‌آمیز علیه «توده‌ی کور» که جرأت کرده است «علیه دانشگاہیان سر به شورش بردارد»، دقیقاً و به روشنی تمام ماهیت زخم چرکینی را که سوسیال دموکراسی جرأت کرده است به آن بیشتر بزند، به ما نشان می دهد.

بدون شک، بورژواها امروز می توانند، سروصدای فراوانی که در میان سوسیالیست‌ها بر سر این موضوع «بی اهمیت» برپا شده است را به عنوان هیاهوی اغراق‌آمیز احمقانه و وحشیانه‌ای تلقی کنند؛ موضوع «بی اهمیتی» که در هر حزب بورژوائی می تواند با یک شانه بالا انداختن و با یک «مهم نیست» گفتن حل شود. برای این آقایان، مسلماً خنده آور است که ببینند حزبی متشکل از سه میلیون آدم بالغ در مقابل چند تا «بی صداقتی» این چنین منقلب

می شود، «بی صداقتی» که همه اش در مقایسه با مجموعه دروغ هائی که یک محافظه کار فقط در یکی از سخنرانی های انتخاباتی خود می گوید، بمانند سوسوی شمعی در مقابل نور خورشید نیمروز می ماند.

مبارزه با رویونیوزم (تجدیدنظرطلبی) در حال حاضر به مسائل شخصی، به مسائل شرم آور شخصی منتهی شده است! ما نمی توانیم این واقعیت را انکار کنیم. ما مجبوریم با تأسف فراوان به آن اعتراف کنیم. برای اینکه ما در آن شرایط آسانی که ملی گرایان لیبرال یا میانه روهای نجیب زاده ی پروس و یا دموکرات ها قرار دارند، نیستیم، آن هائی که برایشان فساد سیاسی و هنر فریب توده ها، اساس موجودیت سیاسی اشان بوده و به لطف آن رسوائی های کوچک فردی را، بمانند قطره ی آبی در دریا، در مجموع عملیات خود ناپدید می سازند.

به علاوه، در خشم جنون آمیز بورژوازی، یک غریزه ی طبقاتی بسیار روشنی دیده می شود. این قیام توده های پرولتاریا علیه موارد منفرد فساد که در میان «دانشگاهیان» (عضو حزب سوسیال دموکرات) دیده شده است، بورژواها را بی نهایت منقلب می کند، چرا که آن ها خطرناک ترین جنبه ی جنبش نوین کارگری- یعنی تغییر ریشه ای که سوسیال دموکراسی از نیم قرن پیش تاکنون در روابط میان «توده» و «رهبران» بوجود آورده است- را در آن می بینند.

سخن گوته (Goethe) در باب «اکثریت ناهنجار»- که از چند آموزگار زبردست، عده ای کلاش که به سرعت خود را با اوضاع و احوال تطبیق می دهند، عده ای سست اراده که به سرعت تجانس حاصل می کنند و «توده ها» که «بدون اینکه ابدأ بدانند چه می خواهند به دنباله روی می پردازند» تشکیل

می شود، واژه ای که قلم به دستان بورژوا به وسیله ای آن می خواهند توده های سوسیالیست را توصیف کنند چیزی جز همان مفهوم کلاسیک «اکثریت ها» در احزاب بورژوائی نیست. در تمامی مبارزات طبقاتی گذشته، که در جهت منافع اقلیت ها صورت می گرفت. و در آن - اگر با مارکس هم زبان شویم- «مجموعه تحولات علیه توده های میلیونی خلق صورت گرفته است»، یکی از شرایط اساسی عملیات، عدم آگاهی توده ها از اهداف واقعی، محتوای مادی و محدوده جنبش ها بوده است. وانگهی این عدم آگاهی توده ها از اهداف واقعی و... پایه ی تاریخی «نقش رهبری» بورژوازی «باسواد» را تشکیل می دهد که «دنباله روی» توده در تناسب با آن قرار می گیرد.

اما، چنانکه مارکس در سال ۱۸۴۵ می نویسد «با عمیق تر شدن عملیات تاریخی، انبوه توده هائی که قدم به میدان خواهند گذاشت، افزایش خواهد یافت.»

مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا، «عمیق ترین» عملیاتی است که تاکنون در تاریخ اتفاق افتاده است. این مبارزه مجموعه اقشار پائینی خلق را دربر گرفته و از بدو پیدایش جوامع طبقاتی تا کنون، این اولین مبارزه ای است که با منافع خاص توده ها در تطابق است.

بدین دلیل است که، برای عملیات سوسیالیستی، شناخت توده ها از وظایف و وسائل مبارزه ی خود، یک شرط تاریخیاً لازم برای پیروزی آن ها است، چنانکه در گذشته، عدم آگاهی توده ها شرط لازم (برای به پیروزی رسیدن) عملیات طبقات حاکم بود.

بدین ترتیب تضاد میان «رهبران» و اکثریت «دنباله رو» از بین می رود و رابطه میان توده و رهبران واژگون می گردد. تنها نقش به اصطلاح «رهبران»

سوسیال دموکراسی عبارت خواهد بود از آگاه کردن توده ها از رسالت تاریخی اشان. اقتدار و نفوذ «رهبران» در دموکراسی سوسیالیستی تنها به تناسب کار آموزشی و تربیتی که جهت فوق انجام می دهند، افزایش خواهد یافت. به عبارت دیگر، اعتبار و نفوذ رهبران تنها به نسبتی افزایش خواهد یافت که آن ها به آنچه که تا امروز پایه و اساس نقش رهبران را تشکیل می داده است، پایان دهند: یعنی پایان دادن به نابینایی توده، به تدریج که این رهبران، خود عنوان رهبر بودن خود را به دور افکنده، و از توده ها رهبر و از خود ارگان های اجرایی عملیات آگاهانه آن ها را می سازند. «دیکتاتوری» بیل (Bebel)، یعنی اعتبار و پرستیژ عظیم و نفوذ فراوان ولی تنها ناشی از کوشش عظیمی است که وی در جهت بالغ گردانیدن توده ها از نظر سیاسی انجام داد.

این که امروزه توده ها، به خاطر اینکه بیل بیانگر اراده و اندیشه‌ی آن ها است، با حرارت فراوان وی را تعقیب می نمایند، ثمره‌ی کوشش های بی پایان و طولانی اوست. بدون شک، بدل شدن توده ها به «رهبری» مطمئن، آگاه و روشن - یعنی آمیزش علم و طبقه‌ی کارگر، آمیزشی که لاسال در رویاهای خود می دید- نمی تواند چیزی جز یک جریان دیالکتیکی باشد، زیرا که جنبش کارگری بدون وقفه عناصر پرولتری جدید و نیز ناراضی های دیگر طبقات اجتماعی را به خود جذب می کند. بدین ترتیب گرایش عمده‌ی جنبش اجتماعی به قرار زیر بوده و به قرار زیر باقی خواهد ماند: حذف «رهبران» و توده «تحت رهبری» به مفهوم بورژوایی کلمه، الغای این پایه‌ی تاریخی هرگونه سلطه های طبقاتی.

معدالک یکسان دانستن «رهبران» احزاب بورژوائی امروز و قهرمانان بورژوائی آزادی سابق به مثابه اهانت به روح ایشان است.

رشد سوسیال دموکراسی، اثرات عمیقی در روابط میان توده و رهبران و در خارج از مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا، در روابط میان خود بورژواها داشته است. جنبش طبقاتی بورژوازی در حال رشد، نه تنها بر اساس ناآگاهی توده‌های خلق از اهداف واقعی عملیاتشان قرار داشت، بلکه در مقیاس وسیعی با اغتشاش و ابهام فکری خود رهبران بورژوازی همراه بود. اکنون که منافع واقعی توده‌های خلق عریان گشته است، بورژوازی دیگر نمی‌تواند آراء خلق را بدست آورد مگر با سرپوش نهادن بر آرمان‌های طبقاتی خود و مخفی کردن منافع واقعی خود که در مقابل منافع خلق قرار دارد. نمایندگان انقلابی بورژوائی سابق به موجب یک تخیل واهی و خود گول زنی تاریخی، نماینده‌ی خلق بودند. کارل باخم (Karl Bachem) («رهبر» کاتولیک‌ها)، ارنست باسرمن‌ها (Ernest Bassermann) (رئس ملی گریان لیبرال) و اگون ریشترها (Eugen Richter) (رهبر دموکرات‌ها) که قلم‌های جیره خوار آن‌ها یک دم از غریدن علیه «دیکتاتوری» بیل باز نمی‌ایستد، به کمک عوام فریبی و خدعه و نیرنگ سیاسی نماینده‌ی خلق هستند.

حال اگر مشاهده می‌کنیم که در میان این احزاب که پایه و اساسشان فریب منظم توده‌ها است، لیبرال‌ها با تندی حملاتشان به «توده‌ی نابینای» حزب سوسیالیست و با شدت انتقاداتشان از سر شورش برداشتن «دست‌های پینه بسته» علیه «خدایان تحصیلات عالی» دیگران را پشت سر گذاشته‌اند، این امر نشان بارزی است از تغییری که از نیم قرن پیش تا کنون در صحنه‌ی تاریخ و در وضع روحی این آقایان رخ داده است.



سابق بر این، برونوبانر (Bruno Bauer) هگلیست، بعد از بریدنش از جنبش رادیکال ۱۸۴۰، از این عقیده در مقابل «سخنگویان لیبرال توده های خلق» دفاع می کرد که «دشمن حقیقی روح» را باید «در توده جستجو کرد و نه در جای دیگر»! «سخنگویان لیبرالیزم» آن عصر «دشمن حقیقی روح» را نه در توده که جمله پردازی های لیبرال آن ها را جدی می گرفت، بلکه در جای دیگر، یعنی دقیقاً در دولت ارتجاعی پروس، می دیدند. از آنجایی که «سخنگویان لیبرالیزم» اکنون دیگر از مدت ها قبل با ارتجاع پروس علیه توده های خلق متحد شده اند، امروز «دشمن حقیقی روح» را در این توده می بینند. بله در این توده که با تحقیر آن ها، به آن ها پشت کرده و مبارزه می مستقل خود را خود علیه ارتجاع پروس و علیه لیبرالیزم بورژوائی رهبری می کند.

از وقتی که بورژوازی می بیند که رأی دهندگان طبقات خلقی اش رهاش کرده و هر روز شمار بیشتری از آن ها به زیر پرچم سوسیالیسم می روند، دیگر فقط یک امید بیش تر برایش باقی نمی ماند و آن راندن طبقه ی کارگر سوسیالیست است در مسیر سیاست های بورژوائی، از طریق رویونیسم و خرد کردن ستون فقرات مبارزه ی طبقاتی و بدین ترتیب تلافی کردن غیرمستقیم و جزئی شکست هائی که در روی صحنه ی تاریخ متحمل گشته است.

تا زمانی که این امید نقش بر آب نشده بود، توده های سوسیالیست، به نظر بورژوازی، هنوز قابلیت کسب «فرهنگ» و «آموزش» و تبدیل تدریجی خود به نیروی «متمدن» را داشتند. و اکنون این توده ها، خود را وحشی و خشن نشان داده اند تا جایی که، با تمامی تخم هائی که فاخته ی [نوعی پرنده]

بورژوا با آن همه دقت و احتیاط در آشیانه‌ی سوسیالیست‌ها گذارده بود، یک املت درست کرده اند. البته شکی وجود ندارد! که این «گله‌ی نابینا» ی بدبخت! به رهبران و «دیکتاتورهای» خویش اجازه داده است تا وی را برای ارتکاب این عمل ناشایست، یعنی متمدن شدن، تربیت کنند.

این تابلو از نوعی کم‌دی هم برخوردار است، لیکن ما کاملاً واقفیم که سوزشی که این فریبکاران فریب خورده احساس می‌کنند، این بار دلایل بسیار جدی تری دارد. اگر کنگره‌های قبلی ما فقط به محکوم کردن چند تظاهر منفرد رویزیونیسم عملی و تتوریک اکتفا کردند، در کنگره‌ی درس<sup>۰</sup> و بعد از آن، حزب نه تنها به تکرار و تشدید این محکومیت‌ها پرداخت، بلکه جنبه‌ی دیگری از رویزیونیسم را مورد سوال قرار داد: این کنگره به بررسی اخلاق سیاسی رویزیونیسم و پیوندهای شخصی آن با بعضی از محافل بورژوائی پرداخت.

امکان این هست که مقاله‌ی «اخلاق حزب» (که توسط ژرژ برنارد (Georg Bernard) در مجله سوکونفت (Zukunft) آقای هاردن (Harden) منتشر شده است) محصول تصادف بوده و ابداً موضع واقعی همه‌ی رفقای رویزیونیست ما را توصیف ننماید. اما هر کسی که درباره‌ی حوادث روزهای اخیر کمی فکر کرده باشد، نمی‌تواند در این مقاله بیان خاص اخلاق رویزیونیسم را در نیابد، به طوری که اخلاق رویزیونیسم با منطقی قوی با ایده‌های این مقاله منطبق است. به موجب این اخلاق، توده همچون بچه که باید آن را تربیت کرد، فرض می‌شود؛ بچه‌ای که جایز نیست همه چیز را با او در میان گذاشت، و در جهت منافع او حتی حق داریم واقعیت را از او پنهان

---

<sup>۰</sup> - (Dresde) نام شهری است که در آلمان شرقی امروز قرار دارد.

داریم، در حالی که «رهبران» این مردان بالغ دولتی، می توانند، این گل رس نرم (یعنی توده) را بر طبق طرح های بزرگ خود، در جهت برپا کردن معبد آینده، به هر شکلی که بخواهند، تغییر شکل دهند. تمامی این ها اخلاق احزاب بورژوا و همچنین احزاب سوسیالیست رفورمیستی را تشکیل می دهد، هر چقدر هم که نیت آن ها را یکدیگر متفاوت باشد.

اجرای عملی این نوع روابط میان توده و «رهبران»، توسط ژورسیزم (Jauressisme) در فرانسه و هوا و هوس های فراکسیون توراتی (Turati) در ایتالیا به نمایش گذارده می شود. فدراسیون های خودمختار و ناهمگون حزب ژورسیست و طرح پیشنهادی توراتی در کنگره ای ایمولا (Imola)، مبنی بر حذف کمیته ای مرکزی حزب، همگی مفهومی جز پراکنده نمودن توده های شدیداً متشکل در حزب را ندارد؛ تا بدین ترتیب توده ها از رهبر مستقل به ابزار رام نمایندگان پارلمانی تغییر شکل یافته و به «توده ای نابینا» تنزل درجه پیدا کنند؛ «توده ای نابینایی» که «از رهبری پیروی می کند»، «بدون اینکه ابدأ بداند چه می خواهد» و یا اگر می داند چه می خواهد (مانند کنگره ای بردو فرانسه) تحقق قدرت اراده ای خود را نداشته باشد. نمایندگان پارلمانی ژورسیست حتی در صدد این هستند تا خود را از قید کنترل و نفوذ سازماندهی حزبی که کرسی پارلمانی خود را مدیون آن ها هستند، رها نمایند. برای این منظور از توده های رأی دهنده ای ناآگاه و سازمان نیافته کمک می طلبند! این است شرایط سازمانی روابط میان توده و رهبران که مقاله ای مجله ای سوکونفت آن را، به عنوان ضرورت روانی و قانون همه ای جنبش های خلق، مورد ستایش قرار می دهد. مخدوش کردن مرزبندی میان گروه پرولتراهای نخبه و آگاه از هدف خود و توده های سازمان نیافته در پایه ای (یعنی در میان

توده) در رابطه است با حذف دیوار میان «رهبران» حزب سوسیال دموکرات و محافل بورژوازی در رأس (یعنی در میان رهبران)، یعنی در رابطه است با نزدیک شدن نمایندگان پارلمانی حزب سوسیال دموکرات به ادیبان بورژوا در قلمرو به اصطلاح «بشریت».

تحت لوای آنچه که «فرهنگ» یا «بشریت» می نامندش، این نمایندگان سوسیال دموکرات، در شب های زیبای زمستان با روزنامه نگاران بورژوا گرد هم می آمدند تا به دور از به اصطلاح «ناراحتی های حرفه ای» («ابتدال، بازی های سیاسی» کمی خود را سرگرم نمایند. همان طوری که همه معتبرین در سیاست، هنر، فلسفه و ادبیات آن به دور پریکلس\* گرد می آمدند تا در آزادی کامل روح، خود را تا نقطه ای اوج اندیشه و احساس ارتقاء بخشند، در یکی از کافه های آجوخوری برلن ما شاهد به هم آمیختن سیاستمداران سوسیال دموکراسی و زنان طنز و روزنامه نگاران با ذوق و بوجود آمدن محفلی به دور پریکلس مدرن که ماکسی میلیان هاردن باشد، بوده ایم: با تبادل نظر درباره ی جریانات روز و آثار هنری، چند ساعت مطبوعی را دور هم گذرانده و درگیری های وحشیانه ی مبارزه ی طبقاتی و بوی تند توده ی عوام را به فراموشی می سپردند. البته سرهای آن ها دیگر مزین به تاج گل سرخ نبود و شراب ساموس و می تی لن\*\* جای خود را به آججوی معمولی مونیخ داده بود، اما معذالک روح دوستی واقعی عصر کهن و ظریف ترین فرهنگ ها همچون هاله ی شفافی به دور این محفل منتخب در سیلان بود. و با تحمل شنیدن عقاید یکدیگر - آنچنان که تنها روح های بلند

---

\* - (Pericles) سیاستمدار آتنی، تولد ۴۲۹، وفات ۴۹۵ قبل از میلاد مسیح

\*\* - ( Mytilene و Samos ) نام دو جزیره یونانی می باشد

می‌تواند از آن متمتع شده و به آن عمل نماید. بود که آن‌ها به تبادل افکار بسیار مستقل و گاهی اوقات نیز مبادله‌ی «اطلاعات جاسوسی» درباره‌ی رفقای مزاحم می‌پرداختند. چنانکه رفیق هاینه<sup>۶</sup> اظهار می‌دارد. «همه چیز آن طوری که آدم‌های با فرهنگ معمول است، جریان داشت.»

و اینک مشتمل محکم پروولتر که اصلاً این فرهنگ ظریف و عصر پریکلس را درک نمی‌کند، وارد صحنه می‌شود تا با خشونت همه‌ی این «پیوندهای ظریف و والای بشری» را از هم بگسلد. جاسوسانی که بورژوازی تا قلب حزب ما نفوذ داده بود، مجبورند وحشت زده و جریحه‌دار گشته، با عجله خود را کنار بکشند. آقای ژاستروف (M. Justrow) اقتصاددان بزرگ، آن را یک بیماری می‌نامد، مجله ووس (Guzette de Voss) زوزه سر می‌دهد، لیبرال‌های در خدمت رودلف موس (Rudolf Mosse) موجی از فحاشی به راه می‌اندازند؛ این‌ها همه اعترافات گوناگونی است مبنی بر نقش بر آب شدن امیدهای بزرگ آن‌ها. ابرهای رویونیستی پراکنده شده‌اند و در مقابل چشمان بورژوازی آکنده از خشم و نفرت، صخره‌ی خشن پایگاه‌های پروولتاریا، همچون گذشته، تسخیرناپذیر و مستحکم، سر به آسمان می‌کشد. مجدداً دره‌ی عمیقی میان آن‌ها و دنیای بورژوازی ایجاد شده است و به جای نفوذ آرامی که رهبران سیاست‌خانانه، در نظر داشتند انجام دهند، می‌باید منتظر حمله‌ی ای‌الابختکی و خطرناک از طرف آن‌ها بود.

اکنون ارتباط میان «تجلیات اخلاقی» روزهای اخیر و شیوه‌های رویونیستی کاملاً روشن شده است. آمد و شد شادمانه بر فراز گودال عمیقی که اردوگاه پروولتاریا از اردوگاه دشمنان وی جدا می‌کند، تجارت مطبوعی که

<sup>۶</sup> - ولف گانگ (Wolfgang Heine) که در سال ۱۹۱۹ وزیر دادگستری شد.

از طریق «انتقاد آزاد»، «اظهار نظر آزاد» و «همکاری آزاد» رویونیست ها با مطبوعات بورژوائی، برقرار شده است، زمینه را از قبل فراهم کرده است؛ از این روست که، از جمله دیگر گل کردن ها، ما شاهد توطئه علیه مهرینگ<sup>۷</sup> هستیم. یک پیوند فکری میان سوسیال دموکراسی و دنیای بورژوازی برقرار گشته و عصاره های زهرآگینی ناشی از تلاشی بورژوازی به آزادی می تواند در شریان های حزب پرولتاریا نفوذ نمایند.

این است علت این شیون و زاری ها، این است علت تشنج زدگی مطبوعات بورژوائی و پیشگویی آن ها مبنی بر اینکه سوسیال دموکراسی شاهد از دست دادن نفوذ «دانشگاهیان» و سمپاتی «روشنگرانه» خواهد بود. یکی از روزنامه های لیبرال امیدوار است که رفیق گوهر (کشیش پورستان سابق) بالاخره درک کند که اکنون به این خاطر او را مجبور به استعفاء از کرسی پارلمانی خود کرده اند که «او مرتکب این اشتباه شده است» که به سوسیال دموکراسی پیوسته است.<sup>۸</sup>

بر اساس این طرز تفکر سخاوتمندانه ی لیبرال ها، البته می توان اشتباه کرده و به سوسیالیزم پیوست، همان طوری که می توان در بورس سهام اشتباه کرده و به جای خرید سهام پنبه و قمار بر روی آن به خرید سهام قهوه پرداخت. این آقایان متوجه نیستند که با یک چنین قضاوت مدبرانه ای به عادت

---

<sup>۷</sup> - فرانتس مهرینگ (Franz Mehring)، (۱۸۴۶ - ۱۹۱۹) عضو برجسته و پرحرارت مدیریت جمعی مجله‌ی عصر نوین (Neue Zeit). انقلابی تزلزل ناپذیر (و به هنگام جنگ جهانی اول عضو اتحادیه‌ی اسپارتاکیست) که بعد از یک زندگی طولانی روزنامه نگاری در صفوف ناسیونالیزم، به سوسیالیزم پیوست. رویونیست ها، با آوردن نقل قول هائی از نوشته های قدیمی او و چاشنی زدن یاوه های تفرآور به آن سعی داشتند بهترین قلم زدن سوسیالیزم را همچون یک ماجراجوی فاسد معرفی نمایند.

<sup>۸</sup> - پل گور (Paul Gohre) در سال ۱۹۱۹ در پروس وزیر ادیان شد.

خاص خود که همانا قرار دادن سیاست تقریباً در همان ردیف خودفروشی و فاحشگی است، اعتراف می کنند.

بنابر این دانشگاهیانی که با یک چنین طرز تفکری به ما پیوسته اند، اگر اکنون تصمیم بگیرند صفوف ما را ترک کنند، ما با خلوص نیت تمام می توانیم شاهد خزیدن آن ها به آغوش لیبرال ها باشیم. بگذار آن هائی که به هم شباهت دارند، به دور هم جمع شوند. ما فقط از این می ترسیم که حزب لیبرال بیچاره که بدین ترتیب در صدد سود بردن از حراج «دکان رقیب» است، موفق نشود معامله‌ی درخشانی انجام دهد، زیرا بعید است که «دانشگاهیان» برخوردار از روحیه‌ی عملی- با کیفیتی که لیبرال های ما فکر می کنند در آن ها وجود دارد- بروند و خود را در گرو یک حزب در حال ورشکستگی کامل قرار دهند.

و اما درباره‌ی رسالت روشنفکری ما که، فنودال زاده های پروسى وحشت دارند که بعد از «سر به شورش برداشتن دست های پینه بسته بر علیه دانشگاهیان» ما نتوانیم آن را انجام دهیم، می توانیم این نجیب زادگان شیفته‌ی فرهنگ را مطمئن سازیم که؛ به زودی و بدون اینکه آن ها هیچگونه حظی از آن ببرند، اقدام سوسیالیزم برای نجات تمدن از چنگال فنودال های پروسى، با شدتی بیش از پیش گسترش خواهد یافت، و این دقیقاً به لطف انحلال رویونیوم است. زیرا پیوند عمیق جنبش سوسیالیستی با فعالیت روشنفکری به لطف فرارهائی که از صفوف بورژوازی به منظور پیوستن به صفوف ما صورت می گیرد، تحقق نیافته، بلکه به لطف ارتقاء آگاهی توده های پرولتر تحقق خواهد پذیرفت. این پیوند بر اساس وصلت جنبش ما (هر نوع وصلتی که می خواهد باشد) با جامعه‌ی بورژوازی پایه گذاری نشده، بلکه بر اساس مخالفت جنبش ما با این جامعه بنا گردیده

است. علت وجودی جنبش ما رسیدن به هدف نهائی، یعنی سوسیالیسم و بازگرداندن تمامی ارزش‌های تمدن به مجموعه بشریت است: و هر چه خصلت پروولناریائی سوسیال دموکراسی عمیق‌تر گردد، شانس بیش‌تری برای تمدن آلمان وجود خواهد داشت که از زیر فشار متعصبین فنودالی نجات یابد و خود آلمان از وضع ایستا و فلج نوع چینی که محافظه‌کاران می‌خواهند آن را تحت آن نگاه دارند، رهائی پیدا کند.

امری که فوریت بیش‌تر دارد، تصیفه‌ی حزب است: می‌باید پدیده‌های متلاشی‌کننده را که در پنج سال اخیر در حزب تظاهر نموده‌اند، حذف نمود زیرا «با عمق» این «عمل تاریخی» و در مفهوم معینی، در اینجا واقعاً مسأله بر سر یک عمل تاریخی است. ما شاهد رشد «حجم توده‌هائی» که با اعتماد تمام ما را تعقیب می‌کنند، خواهیم بود، زیرا که اردوی ما تنها اردویی است که در آن برای منافع حقیقی طبقه‌ی کارگر زیر یک پرچم عاری از هر لکه‌ی ننگی مبارزه می‌کنند.



## آزادی انتقاد و علم<sup>۹</sup>

در مبارزه با اپورتونیزم، موجودیت خودِ سوسیال دموکراسی در خطر است. بیل در ارفورت اظهار داشت: «یک چنین تاکتیکی (یعنی تاکتیک اپورتونیزم)، برای حزب ما دقیقاً بدین معنا است که ستون فقرات یک ارگانیزم زنده را بشکنیم و از او انجام همان وظائفی را که قبلاً انجام می داد، بخواهیم. من نمی توانم تحمل کنم که ستون فقرات سوسیال دموکراسی را بشکنند و اصول آن را تغییر دهند: یعنی تاکتیک لنگان و تعقیب صرف اهداف به اصطلاح عملی را جانشین مبارزه‌ی طبقاتی علیه طبقات حاکم و علیه قدرت دولتی نمایند.»

در جواب ادعاهای اپورتونیزم، به نظر نمی رسد مقاومت و ضدحمله ای از این موجه تر باشد. معذالک در این اواخر، به انحاء مختلف کوشیده اند حق حزب را در توسل جستن به این دفاع از خود مشروع مورد اعتراض قرار دهند و حتی خواسته اند هرگونه تسویه حساب با اپورتونیزم را همچون عمل ناشایستی جلوه دهند. و این کوشش ها قبل از هر چیز به نام آزادی انتقاد صورت گرفته است. می خواهند ما را متقاعد سازند که باید هر کس آزادی انتقاد از برنامه و تاکتیک حزب ما را داد؛ حتی ما باید از کسانی که، با انتقاد خود، جان تازه ای به حزب ما می بخشند، سپاسگزار باشیم.

<sup>۹</sup> - مستخرجه از جلد سوم مجموعه‌ی آثار روزا لوگزامبورگ (که به همت کلارا زتکین Clara Zetkin و آدولف وارسکی Adolf Warski انتشار یافت). صفحات ۱۷۳ تا ۱۷۷. این مقاله از جمله سلسله مقالاتی است که در سپتامبر ۱۸۹۹ در روزنامه ی لایپز زیگر فلکس تسایتونگ (Leipziger Volkszeitung) منتشر شد.

ما این داستان کهنه‌ی تکراری را، که اکنون به وسیله‌ی آن می‌کوشند از برنشتاین دفاع کنند، نه سال پیش شنیده ایم.

ژرژ ولمار (George Vollmar) در کنگره‌ی ارفوت، هنگامی که می‌بیند توسط بیل مورد حمله قرار گرفته است، فریاد سر می‌دهد: «پس کجاست آن آزادی عقیده‌ای که شما دوست دارید آنقدر از آن حرف بزنید؟»

استقلال تفکر برای ما دارای بالاترین درجه‌ی اهمیت است. اما ما موفق نخواهیم شد مگر اینکه، به استثناء افتراها، دروغ‌ها و ناسزاها، عقاید بیان شده توسط اشخاصی که ممکن است اشتباه کنند، اما به جز خیر و صلاح حزب ما نیت دیگری ندارند، را با سپاس فراوان و بدون اعمال هرگونه تبعیضی نسبت به گرایش‌های مختلف، بپذیریم. من برای خودم نمی‌گویم، اما به طور کلی: ما باید عقاید نوین را با خشنودی بپذیریم، زیرا که عقاید نوین، برنامه‌ی تبلیغاتی و ترویجی کهنه و یکنواخت شده‌ی ما را طراوت خواهند بخشید.

بدون شک حزب دیگری نمی‌توان یافت که به اندازه‌ی سوسیال دموکراسی، انتقاد آزاد و خستگی‌ناپذیر از کمبودها و نقایص اش شرط بقاء آن باشد. از آنجائی که ما باید با تکامل اجتماعی به رشد تدریجی خود ادامه دهیم، تغییر دانمی شیوه‌های مبارزه و در نتیجه انتقاد بدون وقفه از میراث تنوریک ما شرط لازم رشد ما می‌باشد. معذالک طبیعی است که انتقاد از خود در حزب ما به هدف خود که در خدمت پیشرفت و ترقی بودن است، نخواهد رسید و ما نخواهیم توانست از شنیدن آن احساس شادی و سرور زیادی کنیم، مگر اینکه این انتقاد از خود در جهت هدایت مبارزات ما قرار گیرد. هر انتقادی که به ارتقاء کارآمدی و آگاهی مبارزه‌ی طبقاتی ما در جهت تحقق هدف نهانی امان کمک کند، شایسته سپاس فراوان است. اما انتقاداتی که در جهت به قهقرا

کشاندن جنبش ما و دور کردن آن از مبارزه‌ی طبقاتی و هدف نهانی ما صورت می‌گیرد، نه تنها بعید به نظر می‌رسد عامل پیشرفت و ترقی باشند، بلکه حتی مایه‌ی تلاشی ما خواهند بود.

چه پاسخ خواهیم داد اگر به ما پیشنهاد کنند که «برنامه‌ی کهنه» تبلیغاتی و ترویجی خود را با افشاندن یک بذر تبلیغاتی ضدسامی\* «طراوت بخشیم»؟ نه با اظهار تشکر، بلکه با فریاد خشم‌گینانه «بس کنید!» است که رفقای ما از چنین «تغییر» پیشنهادی ای استقبال خواهند کرد.

و اما، آیا تضاد موجود میان میلیتاریزم (نظامیگری) مورد ستایش شیپل<sup>۱\*</sup> و برنامه‌ی ما، کم‌تر از تضادی است که میان ضدسامیگری (آنتی سمیتیزم) و برنامه‌ی ما وجود دارد؟

اگر ما از همه‌ی انتقادهای، چه آن‌هانی که ما را در جهت هدف آن به جلو می‌رانند و چه آن‌هانی که ما را از آن دور می‌کنند، به نحو یکسانی استقبال کنیم، ما یک حزب رزمنده نبوده، بلکه به مثابه انجمن حرفانی خواهیم بود که بعد از به عرشه‌ی کشتی رسیدن با سروصدای زیاد به منظور آغاز سفری باشکوه، دریابد که خط سیر دقیقی در مقابل خود نداشته و در واقع می‌تواند در هر نقطه‌ای به ساحل بنشیند و حتی در مقابل «نصیحت» عاقلانه‌ای تسلیم شده و از دست زدن به ماجرا انصراف حاصل نماید.

مسئله بر سر موضوع زیر است: هر چقدر هم که نیاز ما به انتقاد از خود زیاد باشد، و هر چقدر هم که چهارچوبی که ما برای انتقاد از خود قائل

\* - (Anti Semite) ضد یهودی

<sup>۱\*</sup> - ماکس شیپل Max Schippel (متولد سال ۱۸۵۳)، یکی از تنوریسین‌های «رویزبونیزم» ماهنامه‌ی سوسیالیستی (Sozialistische Monatshefte) در سال ۱۸۹۷، در کنگره‌ی هامبورگ این‌ت‌ز را مورد دفاع قرار می‌دهد که سیستم نظامی پروس بر سیستم میلیس (سیستم ارتش چریکی) مندرج در برنامه‌ی حزب ما ارجحیت دارد.

می شویم، وسیع باشد، معذالک باید حداقل اصولی که جوهر و موجودیت خود ما را تشکیل می دهد، وجود داشته باشد. یعنی آنچه که اساس همکاری ما را به مثابه اعضاء یک حزب می سازد، وجود داشته باشد. در صفوف ما، «آزادی انتقاد» نمی تواند در مورد این اصول به کار رود. اصولی که عام بوده و چندان هم متعدد نیستند دقیقاً به این علت که قبول این اصول شرط اولیهی هرگونه فعالیت در حزب ما و در نتیجه شرط اولیهی هرگونه انتقاد نسبت به این فعالیت ها است. هنگامی که خود این اصول توسط کسی که درخارج از حزب ما قرار دارد، مورد انتقاد قرار می گیرد، ما نباید پنبه در گوش هایمان بچپانیم. همچنین تا هنگامی که ما، به مثابه یک حزب، این اصول را اساس موجودیت خود تلقی می کنیم، می باید بدان وابسته بوده و اجازه ندهیم توسط اعضاءمان مورد سنوال واقع شوند. در این مورد ما فقط یک آزادی می توانیم بدهیم: و آن آزادی تعلق داشتن یا نداشتن به حزب ما است.

ما کسی را مجبور به پیوستن به صفوف خود نمی کنیم، ولی اگر کسی به اختیار خود به ما بپیوندد ناچاریم فرض کنیم که وی اصول ما را پذیرفته است.

به عبارت دیگر، اگر ما هر روز اساس برنامه و تاکتیک خود را مورد سنوال قرار می دادیم، دیگر دلیلی نمی دیدیم که آنارشیست ها، «ملی گرایان اجتماعی»، اخلاقیون و غیره نتوانند به نام «انتقاد آزاد» به حزب ما راه یابند، زیرا که در آن صورت، دیگر در اساسنامه ی ما هیچ چیز محکم، خدشه ناپذیر و محدودی وجود نداشت. این یک واقعیت است که در آن صورت دیگر ما یک حزب سیاسی که به دلیل داشتن اصول معینی از دیگر احزاب متمایز باشد، نبودیم.

بدین ترتیب، آزادی انتقاد حدود مرز خود را در موجودیت ما، به مثابه یک حزب سیاسی، می‌یابد. مبارزه‌ی طبقاتی، یعنی آنچه که مهم‌ترین ویژگی ما را تشکیل می‌دهد، در حزب ما، نمی‌تواند مورد «انتقاد آزاد» قرار گیرد. ما نمی‌توانیم به نام «آزادی انتقاد» خودکشی‌مانیم. اما اپورتونیزم، چنانکه بیل به درستی گفته است، در صدد خرد کردن ستون فقرات ما و بنابر این نابود کردن ما به عنوان یک حزب مبارزه‌ی طبقاتی، است.

بالاخره، آخرین مانور پیروان برنشتاین عبارت است از ارائه‌ی مسائل مورد بحث، به صورتی آنقدر «علمی» آنقدر پیچیده و آنقدر دشوار که اگر اکثریت رفقا جرأت کنند آن‌ها را مورد قضاوت قرار داده و یا حتی در مورد آن‌ها تصمیم بگیرند، بمانند این ماند که آن‌ها را مورد عذاب و شکنجه قرار داده باشند. اما مقاصدی که زیر این عنوان ظاهراً به حق «فقر فکری» مخفی شده است، به قدری آشکار است که ضرورتی ندارد «دانشمند» بود تا تاروپود آن را تشخیص داد.

یک کنگره‌ی سوسیالیستی نباید به بحث درباره‌ی مسائل علمی و تئوری صرف پرداخته، بلکه می‌باید درباره‌ی یک سلسله از مسائل صرفاً عملی (پراتیک) مربوط به اصول و تاکتیک حزب به مباحثه بنشیند.

کنگره‌ی آینده<sup>۱۱</sup> می‌باید به مسأله‌ی نظامیگری و میلیشیا بپردازد. واقعاً می‌باید از پیش‌روی فراوانی برخوردار باشیم اگر بخواهیم به کارگران بگوئیم که در بحث درباره‌ی مسأله‌ی نظامیگری و مسأله‌ی میلیشیا، در واقع بحث بر

<sup>۱۱</sup> - منظور از آن، کنگره‌ی سالبانه‌ی حزب سوسیال دموکرات آلمان می‌باشد که قرار بود در آینده‌ی نزدیکی، یعنی در اکتبر ۱۸۹۹ در هانوفر تشکیل شود. کنگره‌ی آن که در دستور کار آن (در بند ششم) مسأله‌ی نظامی و جانشین کردن میلیشیای خلقی به جای ارتش دائمی قرار داشت.

سر «تحقیقات علمی» است که رفیق شیپل در زمینه‌ی نظامیگری انجام داده است.

اگر در حزب ما ساده لوحانی وجود داشته باشند که یک چنین نحوه‌ی تلقی‌ای از مسائل را بپذیرند، فقط، ما باید بگوئیم: بیچاره اشتگمولر (Stegmuller) (نماینده‌ی سوسیال دموکرات در پارلمان ایالتی بادن (Diète de Baden) که به نفع بودجه‌ی ساختمان کلیساها رأی داد و از طرف حزب محکوم شد)!

بنابر این، اگر او به این فکر می‌افتاد که اقدامات خود را با مقاله‌ی عالمانه‌ای در ماهنامه‌ی سوسیالیستی، مورد دفاع قرار دهد، آیا امروز هنوز با خیال راحت و با احترام فراوان در میان ما جای نداشت؟ زیرا که چه کسی جرأت می‌کرد یک «بحث و استدلال علمی درباره‌ی فایده‌ی معماری دینی» را مورد شک و تردید قرار دهد؟

در واقع، مبارزه‌ی شیپل علیه خواست ما مبنی بر ایجاد یک میلیشیا همانقدر می‌تواند از نظر علمی مورد بررسی قرار گیرد که رأی دادن اشتگمولر به نفع بودجه‌ی ساختمان کلیساها. شیپل در مقاله‌ی خود (درباره‌ی «فریدریش انگلس و سیستم میلیشیا» در مجله‌ی عصر نوین سال ۱۸۹۹ - ۱۸۹۸ شماره‌های ۱۹ و ۲۰) تنها کوشیده است این را ثابت کند که میلیشیای خلقی، که ایجاد آن همواره یکی از مهم‌ترین نکات برنامه‌ی سیاسی ما بوده است، از نظر تکنیکی غیرقابل تحقق، به دلایل سیاسی نامطبوع و از لحاظ اقتصادی پُرخرج است، در حالی که تشکیلات نظامی کنونی همانقدر که برای رفاه و آسایش ملت لازم است، مفید نیز می‌باشد. این به مثابه رد خشن تمامی مبارزات پارلمانی و حتی تمامی تبلیغات حزب که تا به امروز نیروی خود را

بر روی مبارزه علیه نظامیگری متمرکز کرده است، می باشد. اگر به بهانه‌ی آزادی علم بخواهند حق تصمیم‌گیری درباره‌ی یک چنین حمله‌ی ای که علیه اصول اساسی حزب صورت گرفته است، را از حزب سلب نمایند، این شرم‌آورترین سوء استفاده‌ی ای است که تا به امروز به نام «علم» در جهت فریب توده‌ها انجام گرفته است.

مسائلی که در بند ۵ در دستور کار کنگره‌ی آینده قرار داشته و به تاکتیک حزب مربوط می‌شوند، نیز مسائلی کاملاً عملی (پراتیک) می‌باشند و نه «علمی».

امیدواریم تاکتیکی که در جریان انتخابات مجلس ایالتی باویر (Diète de Bavière) اتخاذ گردید، تاکتیکی که از نظر نمایندگان کارگران غیرقابل قبول است، را نخواهند به عنوان یک مسأله‌ی علمی به ما معرفی نمایند. در آثار برنشتاین نیز دو بخش وجود دارد: یک بخش تنوریک (نظری) که در آن برنشتاین عقاید انتقادی خود در باره‌ی تنوری ارزش، بحران‌های اقتصادی و درک مادی تاریخ را به نمایش می‌گذارد؛ بخش دیگر پراتیک (عملی) که در آن وی سندیکاها، تعاونی‌ها، سیاست استعماری و موضعگیری در مقابل دولت کنونی و نیز در مقابل احزاب بورژوازی را مورد بررسی قرار می‌دهد.

بخش اول (بخش تنوریک) مسلماً در صلاحیت کنگره‌ی حزب نیست: هرگز کسی به این فکر نیافتاده است که بخواهد تنوری ارزش یا تنوری بحران‌های اقتصادی را به تصویب کنگره‌ی حزب برساند. لیکن بخش دوم (بخش پراتیک)، یعنی تظاهر عملی تنوری برنشتاین، که توسط ولمار، شپیل، هاینه و غیره بصورت حرف و عمل بسط و توسعه داده شده است، می‌باید در کنگره‌ی حزب مورد رأی‌گیری قرار گیرد. توده حزب حق و وظیفه‌ی خود می‌داند که

در باره‌ی تاکتیکی که حزب می‌باید در مقابل دولت و بورژوازی اتخاذ کند، تصمیم بگیرد. آن‌هائی که این حق توده‌ی حزب را مورد اعتراض قرار می‌دهند، بدین وسیله می‌خواهند نقش تحقیرآمیز گله‌ی گوسفند ناآگاه را به توده‌ی حزب بسپارند.

گاه گاهی در حزب ما اتفاق می‌افتد که فعالین پایه‌ی حزب، که شهرتی ندارند، شدیداً مورد مواخذه قرار گرفته و یا حتی از حزب اخراج می‌شوند و این به خاطر خطاهائی است که آن‌ها فقط به علت کمبود آموزش مرتکب شده‌اند. آیا خطاهای بسیار بزرگ تری که رفقای والای ما مرتکب می‌شوند، می‌باید بدون مجازات باقی بماند، تنها به خاطر اینکه آن‌ها قادرند به خطاهای خود چاشنی «تنوریک» بزنند؟ اگر چنین است، آیا نمی‌توان گفت که در حزب ما نیز، دزدان بزرگ، دزدان کوچک را حلق آویز می‌کنند؟

آزادی انتقاد و سرشت مقدس «تحقیقات علمی» می‌باید خدشه ناپذیر باقی بماند لیکن دقیقاً به علت اینکه انتقاد گروه برنشتاین وقت و آزادی عمل کافی برای ابراز وجود داشته است، تا آنجائی که سرشت واقعی و گرایش‌های آن دیگر برای هیچکس معما نیست، برای حزب ما، به مثابه یک پیکره‌ی سیاسی وقت آن رسیده است که در مقابل نتایج این انتقاد موضع گرفته و اعلام نماید: این انتقاد، یک تنوری سقوط است که در صفوف ما برای آن جانی نیست.